

نگاهی به اختلافات حزب ما و حزب کمونیست (مائونیست) افغانستان

بخش اول

مدت مدیدی است که از انتشار مقاله‌ی نشریه **شعله جاوید** شماره 23 (از این پس: شعله) در نقد آرای حزب ما می‌گذرد. این نشریه که ارگان حزب کمونیست (مائونیست) افغانستان است در مقاله‌ی تحت عنوان «حزب کمونیست ایران (م.ل.م) هم به بیراهه پسا م.ل.م افتاد»* به «نقد» سنتز نوین تئوری‌های کمونیستی توسط باب آواکیان پرداخته و به حزب ما به دلیل حمایت از سنتز نوین حمله می‌کند.

پس از انتشار این مقاله چند تن از رفقای حزب ما که بیش از دیگران نسبت به تاریخچه این حزب و نظرات آن مطلع هستند مسئول تهیه جوابیه‌ی ای شدند که در تاریخ ژانوی 2011 مورد بررسی پلنوم هفتم کمیته مرکزی حزب ما قرار گرفت. جوابیه بر مبنای رهنمودهای پلنوم کامل تر شد. به دلایلی که عمدتاً مربوط به الویت بندی‌های حزب ما است در انتشار بیرونی این نوشته تاخیر شد. هرچند این نوشته با رجوع به آثار جدید حزب کمونیست (مائونیست) افغانستان می‌تواند کامل تر شود اما برای پرهیز از تاخیر بیشتر در انتشار نقد حاضر، تصمیم به انتشار بیرونی این نوشته گرفتیم.

در این مدت بیش از پیش متقاعد شده ایم که شکاف ایدئولوژیک و سیاسی میان حزب ما و حزب کمونیست (مائونیست) افغانستان عمیق است و جلوه‌ی ای است از مبارزه میان دو خط که چندسالی است در «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» (ریم) آغاز شده است. این مبارزه‌ی دو خط، به خصوص پس از سازش بزرگ حزب کمونیست نپال (مائونیست) بر سر انقلابی که تا دروازه‌های پیروزی رفته بود، عریان تر و حادث تر شد. شکاف عمیق ایدئولوژیک و سیاسی و از میان رفتن اتحاد خطی، امکان اتحاد تشکیلاتی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را نیز عملاً از میان برد. (رجوع کنید به جمع بندی حزب ما در مورد ریم در نشریه حقیقت شماره 58)

امیدواریم این نوشته بتواند با بررسی اختلافات ما و حزب کمونیست (مائونیست) افغانستان بر ماهیت شکاف‌های سیاسی و ایدئولوژیک عمیق در میان احزاب و سازمان‌های جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (ریم) و از این رهگذر بر موقعیت خطیر جنبش کمونیستی بین‌المللی پرتو افکند.

نوشته‌ی شعله نقدی است علیه حزب ما پس از انتشار مقاله‌ی ای در نشریه حقیقت زیر عنوان «**جنبش کمونیستی بر سر دوراهی: پژمردگی یا شکوفایی**». در واقع آماج حملات سیاسی و ایدئولوژیک **شعله** تئوری‌هایی است که باب آواکیان صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا (از این پس آر سی پی) تحت عنوان «سنتز نوین» ارائه داده است. **شعله** از اینکه حزب ما و مشخصاً مقاله‌ی «جنبش کمونیستی بر سر دوراهی: پژمردگی یا شکوفایی» بر درستی این تئوری‌ها تاکید کرده و نقش «سنتز نوین» را در برون رفت جنبش کمونیستی بین‌المللی از بحران مرگ و زندگی تعیین کننده می‌داند عصبانی است. شعله تلاش می‌کند خشم خود را در قالب «انترناسیونالیسم» و دلسوزی برای وضعیت «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» ارائه دهد، اما از همان ابتدا و جا به جا غلیان ناسیونالیسم مشتت را باز می‌کند. مقاله با این مقدمه شروع می‌شود: «ایرانی‌سازی پسا مارکسیزم- لنینیسم- مائونیسم آمریکائی!» عنوانی که بیشتر شایسته‌ی مجلات ضد کمونیستی است. در این مقاله جا به جا با واژه‌ی «بلندپروازی ایرانی»، «ایرانی‌بازی» مواجه می‌شویم. معضل روش و سبک کار به اینجا ختم نمی‌شود. **شعله** در موارد متعدد سنتز نوین را به دلخواه «تفسیر» کرده و سپس آن را «نقد» می‌کند. دامن زدن به مبارزه‌ی نظری برای بالا بردن آگاهی جمعی ضروری و قابل تقدیر است. اما نقد باید دو شاخص داشته باشد: یکم؛ مستند و علمی باشد، دوم؛ خط و نظریه‌ی مورد نقد را باید با امانت داری اکید همان گونه که تدوین کنندگانش آن را ارائه داده و از آن دفاع کرده اند، طرح کند. نقد را نباید بر «روایت‌ها» و «تفاسیر» دلخواهی متکی کرد.

اگر روش فوق‌الذکر رعایت نشود، نقد تبدیل به صدور فتوای اخلاقی می‌شود که «مومنین» باید بی‌نیاز به سند، ادله و

دفاعیه، احکام مرجع تقلید را قبول کنند. این روش، افکار جستجوگر و پیشرو را بیزار می‌کند و قشرهای عقب مانده را به هیجان آورده و تمایلات غیرپروولتری و غیر انقلابی آنان را ارضاء می‌کند. روش نیز بخشی از خط است و دارای محتوای طبقاتی است.

به اصل مطلب که سوخت این روش «نقد» را تامین می‌کند پردازیم. حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان (از این پس، حکما) نقد خود را روی 3 موضوع متمرکز کرده است:

یکم، مدعی است که تئوری های سنتز نوین و اسناد جدید آر سی پی و واضح تر از آن ها اسناد حزب ما و مقاله ی «جنبش کمونیستی برسر دوراهی: پژمردگی یا شکوفایی» (از این پس مقاله را به طور اختصار «برسر دوراهی» می‌خوانیم) چارچوبه تئوریک و فکری مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم را کاملا بیرون می‌ریزد و «پسام ل م» است.

دوم، مدعی است که اوضاع عینی از زمان احیای سرمایه داری در چین تا کنون تغییرات مهمی نکرده است و علم م ل م هم نیازی به تکامل ندارد.

سوم، مدعی است که ما دچار مطلق اندیشی در مورد نقش تئوری شده ایم و نقش پراتیک را نفی می‌کنیم.

آیا سنتز نوین نفی کلی چارچوبه تئوریک و فکری مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم است؟

شعله در جواب به این سوال که چرا خط آر سی پی و حزب ما را «پسام مارکسیستی-لنینیستی-مائوئیستی» می‌داند توضیح می‌دهد:

«به دلیل اینکه این خط سنتز های باب آوکیان را از لحاظ تئوریک آغاز مرحله جدید خروج از چوکات، مبنا و اساس مارکسیزم-لنینیزم-مائوئیسم می‌داند و در پی طرح یک چوکات، مبنا و اساس تئوریک جدید غیر از مارکسیزم-لنینیسم-مائوئیسم است. به عبارت دیگر این استقامت استراتژیک در پی تکیه بر چارچوبه تئوریک که «مارکس جلو گذاشت و بعد ها توسط لنین و مائو تکامل یافت» و در پی تکامل آن به مرحله بالا تر نیست، بلکه کل این چارچوبه را رد می‌نماید و خواهان ایجاد یک چارچوبه جدید است. این استقامت استراتژیک در سند کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائوئیست)، بصورت خیلی برهنه و واضح بیان گردیده است.»

شعله در اثبات «برهنه‌گی» ما متن زیر را از مقاله «برسر دوراهی» نقل می‌کند:

«پیشروی دوره اول مرهون چارچوبه تئوریک بود که مارکس جلو گذاشت و بعد ها توسط لنین و مائو تکامل یافت. دوره جدید نیز نیازمند چارچوبه تئوریک نوینی است که بر پایه جمع‌بندی نقادانه از دستاوردها و کمبود های تئوریک و پراتیک دوره قبل جلو گذاشته شود. دوره جدیدی که در پیش است تکرار دوره قبل نبوده و نمی‌تواند بر مبنای سابق به پیش رود.»

قاضی ما برای اثبات این «کفر گوئی» بزرگ می‌نویسد:

«در اینجا حذف کل چارچوبه تئوریک مارکسیستی-لنینیستی-مائوئیستی و جاگزین ساختن چارچوبه تئوریک جدید بجای آن مدنظر است. به عبارت دیگر تنها حذف مائوئیسم و انقلاب چین و انقلاب فرهنگی چین و همچنان حذف لنینیسم و انقلاب شوروی مد نظر نمی‌باشد، بلکه مارکسیسم نیز آماج قرار می‌گیرد، کاری که حتی منصور حکمت و کمونیسم کارگری تا حال جرئت نکرده اند به آن دست یازند.»

جواب ما به این «نقد» چنین است:

یکم، سنتز نوین نه تنها اصول فکری و شالوده ی م.ل.م را دور نمی‌ریزد بلکه امروزه تنها جریان فکری در جنبش کمونیستی

است که تداوم علمی مارکسیسم- لنینیسم- مائوئیسم و به طور کلی مارکسیسم است. این تداوم با گسست از جوانب غلط م.ل.م و جوانبی که در زمان خودشان درست بودند و امروز دیگر درست نیستند ممکن شده است. بدون چنین گسستی، تداوم ممکن نیست. سنتز نوین مُعرف تداوم دیالکتیکی و لاجرم مارکسیستی مارکسیسم است.

دوم، هیچ علمی بدون گسست از جوانب غلط آن علم یا جوانبی که دیگر درست نیستند تکامل نمی یابد و تاکنون نیز تکامل نیافته است. تکامل علم بدون گسست آن از خودش (یعنی جوانب نادرستش) ممکن نیست. تکامل علم را فقط به صورت انباشت «دانش» دیدن، بینشی مکانیکی است. تکامل علم از درون تضادهای خود آن علم و گسست از خودش تولید می شود. این در مورد هر علمی، از جمله مارکسیسم صادق است. بنابراین انتظار «شعله» که مارکسیسم با حفظ تمامیت «چارچوبی» تئوریک که مارکس جلو گذاشت و بعدها توسط لنین و مائو تکامل یافت «تکامل یابد، انتظاری بیهوده و در بهترین حالت مکانیکی است و تبیین حرکت و پویای این تکامل توسط مقاله ی «بر سر دوراهی» کاملاً صحیح و دیالکتیکی است و تنها روشی است که می توان م ل م را تداوم بخشید و آن را از سقوط به مغاک رویونیسم نجات داد.

به جا است نگاهی به اسناد رسمی و اصلی آر سی پی و نوشته های خود باب آوکیان کنیم و بر این پایه و نه بر مبنای تفاسیر و احکام «حکما»، رابطه ی میان سنتز نوین و اصول م.ل.م را دریابیم. از این رو به طور مفصل به مقاله ی «باب آوکیان: تجسم دوباره ی انقلاب و کمونیسم» (به اختصار «تجسم») رجوع خواهیم کرد. زیرا این مقاله سنتز نوین را به طور موجز شرح می دهد و ترجمه ی فارسی آن در دسترس عموم قرار دارد. (لازم به یادآوری است که بخش اول این مقاله در همان شماره ی نشریه ی حقیقت منتشر شده است که مقاله ی «کمونیسم بر سر دوراهی...» و بخش های دیگر مقاله سلسله وار در شماره های بعدی حقیقت نشر یافت و در تارنمای حزب ما قابل دسترسی است.)

این مقاله همچون دیگر اسناد آر سی پی و سخنرانی ها و آثار باب آوکیان با صراحت اعلام می کند که چارچوب سنتز نوین، «بدون شک از درون تئوری های پیشین بیرون آمده و بر روی آن ها ساخته شده است. اما این پیشرفت شامل گسست از درک های قبلی و تجربه های قبلی نیز هست.» این سند رابطه ی میان سنتز نوین و تاریخ 160 ساله ی مارکسیسم و انقلاب های سوسیالیستی را چنین عنوان می کند:

«160 سال پیش مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست اعلام کردند که کارگران جهان- پرولتاریای بین المللی- هیچ ندارد از دست بدهد جز زنجیرهایش اما جهانی برای فتح دارد. این بیانیه اصول یک تئوری راهگشا را به عنوان راهنمای مبارزه پیش گذارد. 25 سال بعد، اولین تلاش برای انجام انقلاب پرولتری در پاریس رخ داد ... 50 سال بعد یک پیشرفت واقعی حاصل شد. اولین انقلاب سوسیالیستی تحکیم شد. ... این روند انقلابی در چین پی گرفته شد. انقلاب در سال 1949 به قدرت رسید و 17 سال بعد مائوتسه دون که رهبر آن انقلاب بود یک «انقلاب در انقلاب» را رهبری کرد که انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی نام گرفت ...»

مقاله ی «تجسم»، پایان مرحله اول انقلاب های کمونیستی را این طور شرح می دهد: «... مرحله ی اول انقلاب های کمونیستی در سال 1976 به پایان رسید. زمانی که مائو فوت کرد یک کودتای ضد انقلابی در چین رخ داد و کسانی که در جریان انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در کنار مائو ایستاده بودند دستگیر یا اعدام شدند. سیاست هائی به عمل گذاشته شد که انقلاب فرهنگی علیه آنها مبارزه کرده بود و سرمایه داری احیاء شد. امروز هیچ کشور سوسیالیستی واقعی در جهان موجود نیست و مردم سراسر جهان بار سنگین این واقعیت را هر روز احساس می کنند و علیه اش مبارزه میکنند - چه نسبت به آن آگاه باشند یا نباشند.»

سنتز نوین حاصل تلاش برای پاسخگویی به این شرایط و چالش های آن است. سوال اینجا است که عوض کردن این وضع و پیشروی دوباره در گرو چیست؟ چگونه مرحله ی جدید انقلاب را بازگشائی کنیم؟

مقاله ی «تجسم» مینویسد: «در چنین وضعی باب آوکیان از دستاوردهای انقلاب های قبل دفاع کرده و خود را بر دیدگاه های درخشان رهبران و متفکرین آن انقلاب ها متکی کرده و بر این پایه دست به تکامل تئوری های انقلاب کمونیستی زده است. علاوه بر دفاع از دستاوردها، اشتباهات آن ها و کمبودهای روشی و تئوریک که راه را برای آن اشتباهات باز کردند را نیز تجزیه و تحلیل کرده است و بر این مبنای چارچوبی تئوریک منسجم، جامع، و همه جانبه را تکامل داده است. یعنی یک سنتز را. این چارچوبی تئوریک بدون شک از درون تئوری های پیشین بیرون آمده و بر روی آن ها ساخته شده

است. اما این پیشرفت شامل گسست از درک های قبلی و تجربه ی قبلی نیز هست، این یک جنبه مهم از سنتز نوین را تشکیل می دهد.»

سنتز نوین بر ماتریالیسم دیالکتیک از مارکس تا مائو استوار است، اما از جنبه های فرعی متافیزیکی رسوخ یافته در آن نیز گسست می کند. ببینیم دیالکتیک میان «تداوم» و «گسست» در مقاله ی «تجسم» چگونه توضیح داده می شود. مقاله شکل گیری ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را شرح داده و می نویسد، مارکس و انگلس: «... شالوده های تنوریک را ریختند و راه را روشن کردند. تعجب آور نیست که روش مارکس و انگلس نیز دارای محدودیت هایی بود اما زمانی که این محدودیت ها با اشتباهات جدی استالین در زمینه ی متدولوژی مخلوط شد مسئله پیچیده تر شد. ... اشتباهات زمانی رخ دادند که تولد یک درک پیشرفته به اضطرار ضروری بود. ... مائو (رهبر انقلاب چین) علیه برخی از این مشکلات مبارزه کرد اما خود وی نیز در محدوده ی به ارث رسیده تقلا می کرد و از تأثیرات آن آزاد نبود. این کمبودها پی آمدهای خود را داشت.»

باید گفت که بخش بزرگی از اشتباهات رایج در جنبش کمونیستی بین المللی مربوط به بنیانگذاران و متفکران تنوری های علمی کمونیسم چون مارکس، لنین و مائو نیست. آنان علیه این اشتباهات مبارزه می کردند اما در تفکر خودشان نیز عناصری از آن گرایشات غلط موجود بود که بعدا این یا آن ب بخش از جنبش کمونیستی از این گرایشات یا جوانب نادرست فرعی، یک خط کامل و توسعه یافته ساختند. اما ما به دلیل تلاش های آن ها در موقعیتی قرار داریم که بتوانیم اشتباهات فرعی آنان را تشخیص دهیم، آن ها را نقد کنیم و مانع از آن شویم که خط های تکامل یافته ی غلط با اس تناد به آن ها خود را توجیه کنند. اتفاقا آن گروه بندی از احزاب و سازمان های ریم که «سنتز نوین» را رویزیونیسم می خوانند نماینده ی این خط های توسعه یافته ی غلط هستند.

به گفته ی مقاله ی «تجسم»، باب آواکیان ضعف های فلسفه ی کمونیستی را در چهار جنبه شناسائی کرده و به طور عمیق نقد کرده است. این ها از این قرارند:

یکم، گسست کامل تر از شکل های فکری ایده آلیستی و حتا شبه مذهبی که به درون شالوده های مارکسیسم نفوذ کرده بودند و از آن ها گسست نشده بود. دوم، درک بیشتر و کیفیتا عمیقتر در مورد اینکه چگونه ماده و آگاهی در هم تداخل کرده و یکدیگر را تغییر می دهند. سوم، نقدی بر یک رشته مشکلات که با پراگماتیسم و گرایشات فلسفی مرتبط با آن پدید آمده اند و چهارم، ارائه یک معرفت شناسی یا راه رسیدن به حقیقت که بنیادا متفاوت است. در انجام این ها باب آواکیان مارکسیسم را بر روی شالوده های علمی تر نهاده است. (1)

در اینجا نشان دادیم که نه تنها سنتز نوین بنیادها و اصول فکری م.ل.م را به دور نمی افکند بلکه بسیار بیش از ارتدوکس های م.ل.م. اصول و بنیادهای آن را نجات داده و با وجین کردن اشتباهات و نقصان هایش آن را علمی تر و صحیح تر کرده است. هر چند حزب کمونیست (مائونیست) افغانستان مرتبا «چارچوب» را مساوی و مترادف با اصول و بنیادها می گذارد اما سنتز نوین این واژه را به عنوان اصول یا شالوده استفاده نمی کند و اتفاقا اصول و بنیادها را با قرار دادن در چارچوب های نوین از دست رویزیونیست ها نجات داده است. بلب آواکیان در تشریح کاری که کرده است می گوید:

«سنتز نوین، ترکیب بندی و قالب بندی دوباره ی جوانب مثبت تجارب جنبش کمونیستی و جوامع سوسیالیستی و یادگیری از جنبه های منفی این تجربه، در ابعاد فلسفی و ایدئولوژیک و سیاسی است. هدف، دست یابی به جهت گیری، متد و رویکردی بسیار علمی تر در مورد انقلاب کردن و کسب قدرت و نیز در مورد جوانب مختلف جامعه ی سوسیالیستی آینده است: تامین نیازهای مادی بسط یابنده ی جامعه و مردم؛ غلبه بر زخم های گذشته و تداوم بخشیدن به دگرگونی انقلابی جامعه و حمایت از مبارزات انقلابی جهان و عمل کردن بر این پایه که عرصه ی جهانی و مبارزه ی جهانی اساسی ترین و مهمترین عرصه است. همراه با این، ایجاد فضائی کیفیتا بیشتر برای نیازهای فکری و فرهنگی مردم و به راه انداختن پروسه های متنوع و غنی اکتشاف و تجربه کردن در عرصه های علم، هنر و فرهنگ و به طور کلی حیات فکری جامعه، و ایجاد فضای گسترش یابنده برای رقابت ایده ها و مکاتب فکری گوناگون و برای ابتکار عمل و خلاقیت فردی و حمایت از حقوق فردی از جمله تامین فضا برای اینکه افراد بتوانند در «جامعه ی مدنی»، مستقل از دولت، با هم کنش داشته باشند - و انجام همه ی این ها در چارچوبه ی تعاون و کلکتیو. در همان حال، از قدرت دولتی محافظت خواهد شد و به مثابه یک قدرت دولتی انقلابی در خدمت منافع انقلاب پرولتری در این کشور و در سراسر جهان تکامل خواهد یافت و دولت، عنصر رهبری کننده و مرکزی

در اقتصاد و در جهت گیری کلی جامعه خواهد بود. اما خود دولت نیز مداوما تحول یافته و به طور فزاینده تبدیل به دولتی کاملاً متفاوت از همه ی دولت هائی که بشر تا کنون به خود دیده خواهد شد. این، بخش مهمی از حرکت به سوی محو دولت خواهد بود که با استقرار کمونیسم در مقیاس جهانی ممکن خواهد شد. « (باب آوکیان: «انقلاب کردن و رهائی بشریت»، بخش اول. نقل شده در حقیقت شماره 54 صفحه 17)

در این جا لازم است به مقایسه ای که «حکما» برای تفهیم ابعاد «گناه» ما بدان دست یازیده است نیز بپردازیم. حکما می گوید حزب ما کاری کرده است که «حتی منصور حکمت و کمونیسم کارگری تا حال جرئت نکرده اند به آن دست یازند.» منظور «حکما» آن است که گویا منصور حکمت (رهبر نظری حزب کمونیست ایران و سپس حزب کمونیست کارگری) و حزب کمونیست کارگری حداقل «مارکسیسم» را حفظ کردند اما به زعم ایشان حزب ما تمام چارچوبه ی مارکسیسم را دور ریخته است!

از قضا حکما روی مثال خوبی انگشت گذاشته است زیرا فرجام هر نوع درک دگماتیستی از مارکسیسم را به نمایش می گذارد و باید تجربه ای آموزنده برای حکما و دیگران باشد.

هیچ جریانی مانند حزب کمونیست ایران (م.ل.م) به نقد سیستماتیک جهان بینی، مواضع، متدولوژی و به طور کلی خط سیاسی و ایدئولوژیک منصور حکمت نپرداخته است. اما نقطه عزیمت ما در مواجهه با این جریان فکری انحلال گر (به معنای انحلال تئوری و پراتیک های صحیح از زمان مارکس تا مائو) دفاع دگماتیستی و مذهب وار از «گذشته» و چشم پوشیدن بر کمبودها و کج روی های موجود در تئوری و پراتیک جنبش کمونیستی از زمان مارکس تا مائو نبوده است. آن چه به ما امکان بررسی و نقد علمی و قدرتمند این جریان را می داد یادگیری از متدولوژی و جمع بندی های باب آوکیان در بررسی تئوری و پراتیک انقلاب های کمونیستی موج اول بود. جمع بندی هائی که در آن زمان در آثاری چون خدمت/فناناپذیر مائو، فتح جهان، جنبش انقلابی جهانی و مسائل جهت گیری استراتژیک: گسست از ایده های کهنه و غیره بازتاب داشت. **حزب کمونیست ایران** زیر رهبری منصور حکمت بر مبنای به هم ریختن مرز تمایز اساسی جنبش نوین کمونیستی بین المللی که در دهه ی 1960 شکل گرفت، به وجود آمد. این مرز تمایز در نتیجه ی یکی از بزرگترین جدال های درون جنبش کمونیستی بر سر این که «سوسیالیسم چیست» کشیده شده بود. جنبش کمونیستی بین المللی بر سر همین مسئله و به خاطر مبارزه کمونیست های چینی تحت رهبری مائوتسه دون علیه رویز یونیست های به قدرت رسیده در شوروی تحت رهبری خروشچف منشعب شد. بر بستر این مبارزه - یعنی مبارزه جهانی بر سر کمونیسم - در ایران و همه کشورهای جهان، جنبش نوین کمونیستی متولد شد. در قلب این انشعاب تاریخی یک مسئله اساسی قرار داشت: **سوسیالیسم چیست و چگونه ساخته می شود؟** منصور حکمت این مبارزه بزرگ را «دعوی ناسیونالیست های چینی با روسی» خواند و دستاوردهای اساسی آنرا مخدوش کرد. منصور حکمت به دلیل خصومت ویژه با مائو و مائوئیسم نبود که خط کشی مائو در زمینه ساختمان سوسیالیسم با رویز یونیست های شوروی را منحل کرد بلکه بینش وی در مورد چیستی سوسیالیسم و طریقه ی دستیابی به آن و امکان انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم در جهانی که در محاصره ی سرمایه داری است به بینش شوروی ها نزدیک بود. مباحثاتی که وی در زمینه ی نقد تجربه شوروی ارائه داد نشانه ی درک بورژوائی در مورد سوسیالیسم و خصلت سیاسی و اقتصادی و تضادهای واقعی دوره ی گذار تاریخی-جهانی سوسیالیسم بود. حکمت حزبی بنیان گذاشت که به مهم ترین مسائل جنبش کمونیستی بین المللی و انقلاب ایران پاسخ های نادرست و ناروشن داد. این رویکرد راه را بر غلبه ی «کمونیسم» سوسیال دموکراتیک در این حزب باز کرد. تحت رهبری او، این حزب به جای تحلیل و موضع گیری علیه احیای سرمایه داری در چین سوسیالیستی «راه» سهل و ساده ی خط بطلان کشیدن بر این انقلاب سوسیالیستی عظیم را در پیش گرفت - انقلابی که نقطه ی اوج آن «انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی» بود؛ انقلابی بی نظیر در یک جامعه سوسیالیستی و تحت دولت دیکتاتوری پرولتاریا با هدف تبدیل معنای واقعی سوسیالیسم و کمونیسم به آگاهی صدها میلیون چینی و پرولتاریای بین المللی و بسیج آگاهانه ی آنان در ممانعت از احیای سرمایه داری در چین سوسیالیستی. **حزب کمونیست ایران** با حذف تاریخ انقلاب سوسیالیستی در چین و احیای سرمایه داری در آن از ضرورت عینی پاسخ گویی به معضل احیای سرمایه داری در کشورهای سوسیالیستی سابق خلاص نشد. این حزب در ارزیابی از تئوری و پراتیک انقلاب سوسیالیستی در شوروی نیز جمع بندی های نادرستی داد و همان رویکرد را در پیش گرفت. دست آخر به پاسخ سهل و پراگماتیستی «اصلا سوسیالیسمی در کار نبود» اکتفا کرد و به طور ایده آلیستی/دگماتیستی فراخوان بازگشت به مارکس و دوره ی پیش از به عمل درآمدن مارکسیسم برای تغییر جهان را داد. بدین ترتیب این حزب بر مبنای حذف تجربه و تاریخ دو پراتیک اصلی پرولتاریا در زمینه ی انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم بنا شد. سراسر قرن بیستم و سراسر تاریخ جنبش کمونیستی بین المللی پس از انقلاب اکتبر یکسر تاریک تصویر شد. در مقابل، روش و رویکرد بازماندگان **اتحادیه**

کمونیست ها این بود که با احیای سرمایه داری در چین که به اندازه ی احیای س سرمایه داری در شوروی اهمیت داشت و تاثیرات مهلك بر جنبش کمونیستی بین المللی و روند انقلاب در جهان گذاشته بود، تعیین تکلیف تئوریک، ایدئولوژیک و سیاسی کند. حاصل این کنکاش بازیافت و به رسمیت شناختن تئوری های مائوتسه دون در مورد خصلت جامعه ی سوسیالیستی و ماهیت مبارزه طبقاتی در این جامعه بود که بدنه ی مارکسیسم را به طور عینی به سطح عالی تری رسانده بود که در واژه ی «مارکسیسم- لنینیسم- مائوتسیم» فشرده می شد. این تجربه را بازگفتیم برای درس گرفتن از این حقیقت که ضرورت عینی خود را تحمیل می کند. مسئله این جا است که آیا می توانیم آن را بشناسیم و آیا با خط درست و علمی به تغییر آن می پردازیم یا خیر. حذف صورت مسئله یا توسل به جواب های سهل و دم دست لاجرم به عقب نشینی به ایده ها و رویکردهای بورژوائی می انجامد و هیچ کس از آن مصون نیست: نه کسانی که لاقیدانه و بوالهوسانه بر دستاو ردهای عظیم بشریت در تغییر جهان خط بطلان می کشند و خیال خود را راحت می کنند و نه کسانی که با «ایمانی» سخت به پرستش گذشته می پردازند. کمونیست ها با در پیش گرفتن هر دوی این رویکردها صرفا تبدیل به پس مانده های گذشته خواهند شد تا به پیشاهنگان موج آینده ی انقلاب های کمونیستی. (2)

بگذارید قبل از ادامه ی مطلب یک نکته را تاکید کنیم: اگر حزب ما به این نتیجه می رسید که پایه های بنیادین مارکسیسم دیگر به کار تحلیل صحیح از جهان و تغییر انقلابی آن نمی آید، بدون شک با شجاعت فکری اما حزم و فروتنی علمی آن را اعلام می کرد. زیرا ما جهان را بدون تئوری هائی که بازتاب صحیح آن باشند نمی توانیم تغییر دهیم. تئوری برای ما تلکسوپ و میکروسکوپ است که پدیده را به ما می شناساند و راه های تغییر آن را که در بطن خود پدیده است به ما می نمایاند. درک دکماتیستی و ایستا از یک علم پویا و زنده به کار تغییر انقلابی جهان نمی آید. پویائی مارکسیسم از آنجا است که یک مکتب فکری «این دنیائی» و مربوط به تغییر انقلابی جهان است. برای این علم هیچ چارچوب ثابت ابدی نمی توان قائل شد. مگر اینکه یک درک مذهب گونه از آن داشته باشیم که مسئله تازه ای نیست و جنبش کمونیست تی و احزاب و سازمان های منسوب به آن به شکل های گوناگون و درجات متفاوت، در دوره های مختلف، به آن آغشته بوده اند. در حقیقت همین رویکرد مذهب وار به مارکسیسم یکی از انحرافات است که آماج سنتز نوین است و گسست از آن را ضرورتی برای تکامل مارکسیسم می داند. زیرا بدون گسست از این درک مذهب وار از مارکسیسم نمی توان آن را به طور علمی فهمید و به کار بست؛ نمی توان آن را تکامل داد و بر پایه ای صحیح تر قرار داد. هر چند درک مذهبی از مارکسیسم یک جریان قوی در میان کمونیست ها بوده است. اما هیچ مارکسیستی نخواهد گفت که مارکسیسم مذهب است. نکته در آن است که باور عام داشتن به یک علم یک چیز است و داشتن رویکرد علمی بدان و به کار بست آن به مثابه یک علم، امر دیگری. متأسفانه جدی نگرانی خصلت علمی و پویای تئوری های کمونیستی ریشه های عمیقی در جنبش کمونیستی دارد و در واقع اذعان به علمی بودن این تئوری، تبدیل به یک جمله تزئینی شده است. یک دلیل نفوذ رویکرد غیر علمی به این علم در جنبش کمونیستی، سلطه ی شیوه تفکر مذهبی در جامعه و جهان کنونی است. اما این کل قضیه نیست. رواج طرز تفکر دترمینیستی و قدر گرایی در جنبش کمونیستی از زمان استالین به این سو، از جمله عوامل دیگر دخیل در چنین معضلی است.

در خاتمه به یکی از آخرین نوشته های باب آوکیان رجوع کنیم که می گوید: «... از زمان مارکس تا کنون، اساسا تغییری در اصول و اهداف اساسی و زیربنای علمی پایه ای، متد و رویکرد کمونیسم به وجود نیامده اما درک خود کمون یسم دچار تغییرات زیادی شده است. قبلا هم به این مسئله اشاره کرده و گفته ام که درک این واقعیت یکی از نکات پایه در جهت گیری است.» (3)

وی در ادامه تاکید می کند: «... سنتز نوین یک «فرمول جادویی» نیست بلکه تجسم متد و رویکردی اساسی است برای رو در رو شدن و حل تضاد هائی که در پیش روی به سوی کمونیسم با آن ها روبرو هستیم... یکی از نکات پایه ای در جهت گیری ما این است: کماکان باید به طور مستدل و با محتوا به تحریف ها و بهتان های ضد تاریخ جنبش کمونیستی به ویژه تاریخ جوامع سوسیالیستی که در نتیجه ی انقلاب کمونیستی به وجود آمدند، جواب دهیم و در این جوابگویی حتما به اندازه ی سروسوزن نباید در موضع دفاعی باشیم. این جوابگویی باید بر متن ارائه ی واقعیت این تجارب و اعلام ضرورت و امکان رفتن به ورای آن تجارب و تجربه ای بهتر از آن باشد...» (همانجا)

وامصیبتا! مارکسیسم از دست رفت!

شعله از «کفر گوئی» ما در مقاله «بر سر دوراهی» که اعلام کردیم مرحله نوینی در انقلاب های کمونیستی آغاز شده است که نمی تواند تکرار صرف دوره ی پیشین باشد و نمی تواند بر مبنای سابق به پیش رود، به خشم آمده و می گوید آن چه مد نظر حزب ما است «... حذف کل چارچوبه تئوریک مارکسیستی- لنینیستی- مائوئیستی و جاگزین ساختن چارچوبه تئوریک جدید به جای آن» است و بنابراین سنتز نوین «پسا م.ل.م» است.

تاریخ جنبش کمونیستی، از این نوع فریادهای «وامصیبتا مارکسیسم از دست رفت» فراوان دیده است. سی سال پیش هنگامی که باب آوکیان به جمع بندی از اشتباهات فاحش استالین و اهمیت گسست های مائوتسه دون از الگوی سوسیالیسم شوروی پرتو افکند بسیاری از گرایشات درون جنبش کمونیستی بین المللی در سوگ «اصول» پایمال شده آه و ناله سر دادند. در حالیکه این جمع بندی جسورانه برای تقویت چارچوبه ی تئوریک مارکسیستی- لنینیستی- مائوئیستی و اعتبار بخشیدن به سوسیالیسم به عنوان تنها آلترناتیو واقعی در مقابل نظام سرمایه داری و دهشت های جهان امروز حیاتی بود و در واقع آن کسانی در حال لگدمال کردن مارکسیسم بودند که در مقابل این جمع بندی جسورانه فریادهای «وامصیبتا» سر داده بودند. یا وقتی باب آوکیان در «فتح جهان، می توان و باید» (4) به نقد جنبه های غلط اثر لنین به نام «بیماری کودکی» «چپ روی» در کمونیسم» پرداخت. بسیاری از گرایشات راست کمونیست نما که پشت جملات لنین پناه می گرفتند و ورود احزاب کمونیست به پارلمان بورژوازی را بخشی از «چارچوب تئوریک لنینیسم» قلمداد می کردند، ترجیح دادند به جای استدلال در مورد اینکه چرا فکر می کنند «شرکت در پارلمان» مساوی با تدارک انقلاب است، هياهو راه بیندازند که باب آوکیانی که تا به حال هیچ انقلابی را رهبری نکرده کیست که بگوید این اظهارات لنین غلط است. اما دفعه از جوهر لنینیسم و مصون داشتن اهداف انقلابی پرولتاریا از هجوم بورژوا دموکرات های کمونیست نما بسیار مهم بود.

جایگاه تاریخی آر سی پی تحت رهبری باب آوکیان در شکل گیری خط صحیح درون «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» را به هیچ ترتیبی نمی توان انکار کرد. رهبران احزابی که در مقابل این خط صحیح مقاومت کرده و با برافراشتن پرچم ارتدوکسی م.ل.م. می جنگیدند دست آخر اصول انقلابی مارکسیسم را یک به یک زیر پا نهادند. تمام گرایش هایی که در واکنش به جمع بندی های باب آوکیان در اثر «فتح جهان» بروز کرد در تمام طول حیات ریم در اشکال جنینی و گاه تکامل یافته تر موجود بودند در چارچوب شرایط مشخصی جهش کرده و تکامل یافتند و به حول یک قطب جمع شدند. (5)

وقتی گفته می شود «دوره نوین نیازمند چارچوب تئوریکی نوینی است» **شعله** آنرا به معنی نفی پایه های م.ل.م قلمداد می کند. **شعله** نه تنها تلاش نمی کند مفهوم «چارچوب تئوریکی نوین» را درک کند بلکه حتا تلاش نمی کند معانی را که مقاله ی «بر سر دوراهی» ارائه داده با امانت داری بازتاب دهد و بعد به نقد بپردازد. **شعله** به نحو اسفباری از کلیه مطالب در این باب می گذرد و کل مقاله و مفهوم تبیین شده را با این عبارت (چارچوب تئوریکی نوین) آن هم با معنایی که خود از آن می گیرد محک می زند.

در واقع **شعله** تصور و درک خود از م.ل.م. را به نمایش می گذارد. **شعله** آشکار میکند که برای م.ل.م. چارچوبی ابدی قائل است و هرگونه عبور از این چارچوب را نفی این علم و عدول از پایه های بنیادی آن به حساب می آورد اما تئوری های کمونیستی انقلاب اجتماعی را نمی توان به یک رشته فرمول های خشک و متحجر و یک چارچوب و حصار غیر قابل تغییر تقلیل داد و به این شکل آن را آموخت و به کار بست. به خود این علم نیز باید رویکرد ماتریالیست دیالکتیکی داشت. حتا درک از ماتریالیسم و دیالکتیک نیز دستخوش تغییر می شود و مرتبا علمی تر می شود زیرا این متدولوژی حاصل تلاش های فکری بشر است و از «آسمان» نازل نشده است. تجربه ی حاصل از تلاش برای تغییر جهان امکان گسترش فکر بشر را ایجاد می کند؛ وسایلی را فراهم می کند برای پالایش هر چه بیشتر آن از گرایش های ماتریالیسم مکانیکی و دیالکتیک ایده آلیستی. در این میان مارکسیست هایی یافت می شوند که مارکسیسم را از این پروسه مستثنی می کنند. خوشبختانه در تاریخ تحولات اجتماعی آموزگاران بزرگی پا به میدان گذاشتند که توانستند تحولات و تکاملات ماتریال یسم دیالکتیک را نیز رهبری کنند. چنین طرز تفکری موجب شد که لنین بیش از پیش نقش و اهمیت فوق العاده دیالکتیک را در یابد و بر ضرورت تکامل آن همراه با پیشرفت های علمی پا فشاری کند. (رجوع کنید به مقاله های لنین در باب دیالکتیک و دفترهای دیالکتیکی ...) با همین طرز تفکر بود که مائو برخوردی انقلابی به دیالکتیک و قوانین آن کرد و بر عنصر مرکزی دیالکتیک که ماهیت متضاد پدیده ها و پروسه ها است، پرتو افکند.

اما پافشاری بیش از اندازه **شعله** بر معنای تحت الفظی واژه ی «چارچوب» و بسط آن تا جایی که نقد **شعله** اساسا حول آن

شکل می‌گیرد، شیوه‌ی تفکر شعله را بیش از پیش روشن می‌کند. با این شیوه شعله خیال خود را از پرداختن به محتوای سنتز نوین راحت می‌کند و چشم خود را بر جوهر و هسته اصلی بحث می‌بندد.

«چارچوب» علم چیست و رابطه آن با اساس یا شالوده علم کدام است؟

وقتی صحبت از تغییر «چارچوب» است یعنی بنیادهای تئوری علمی باقی می‌ماند اما برای اینکه به صورت یک علم پویا و معتبر باقی بماند باید از جوانب فرعی غلطی که آن را زمین گیر می‌کند گسست کند، آن بخش‌هایی را که دیگر بازتاب جهان مادی یا واقعیت عینی نیست بیرون بریزد و آن بخش از جهان مادی را که این علم پوشش نداده است پوشش دهد. انجام همه این‌ها - انجام صحیح و نه رویزونیستی آن - به شکل‌گیری یک چارچوب تئوریک جدید بر همان شالوده‌ها منتهی می‌شود. (6)

چارچوب تئوری‌های مختلف به دلخواه این یا آن نظریه پرداز زیر سوال نمی‌رود بلکه واقعیات عینی آن را به چالش می‌کشد. علم دچار بحران می‌شود. آن‌گاه نظریه پردازانی پیدا می‌شوند که قدرت تفکر علمی‌شان به آن‌ها امکان دیدن این وضعیت را می‌دهد و در راه حل این معضل قدم برمی‌دارند. تنها روش صحیح این است که ببینیم آیا تشخیص آنان در مورد معضل (یا «بیماری») درست است و اگر درست است، آیا راه حلی که به عنوان «درمان» تجویز می‌شود درست است و جهت درستی دارد؟

تغییر در جهان مادی که تئوری‌های ما را به چالش می‌کشد جوانب گوناگون دارد که چند جنبه‌ی بسیار مهم اش عبارتند از:

یکم، ما تئوری‌های کمونیستی مان را به کار بستیم و تغییرات عظیمی در جهان به وجود آوردیم. در این علاوه بر اثبات جنبه‌های درست (که جنبه‌ی عمده است) نقصان‌های تئوری و پراتیک مان نیز خود را نشان دادند. آیا شعله این حقیقت را می‌پذیرد؟

دوم، فکر بشر در نتیجه‌ی آزمون‌های علمی و تولید، در جهات گوناگون تکامل یافته و علمی‌تر از گذشته شده است که به نوبه‌ی خود به درک بهتر مسائل انقلاب اجتماعی و ابعاد پیچیده آن کمک می‌کند. تئوری تکامل داروین نقش به‌سزائی در تحول فکری مارکس و حتا بر اینکه چگونه مکانیسم‌ها و دینامیک‌های نظام سرمایه‌داری را فرموله کند، داشت. آیا شعله با این حقیقت مخالف است؟

سوم، جهان مادی در جهات دیگر و به دلایل دیگر نیز دستخوش تغییر شده است. حرکت سرمایه‌تغییرات فاحشی در ساختار جوامع گوناگون به وجود آورده است. به‌طور مثال جهان به‌طور کلی و کشور‌های گوناگون گوناگون کیفیتا بیش از اوایل قرن بیستم در هم ادغام شده‌اند. بنابراین، تحلیل طبقاتی از این جوامع و راه‌های انقلاب نیز باید بازبینی شوند. شعله به این واقعیت چگونه می‌نگرد؟

یکی از علائم ضرورت تکامل علم زمانی است که تفاسیر گوناگون از آن مانند قارچ از زمین می‌رویند. زیرا با گذر زمان، علمی که نقش فعال در تغییر جهان مادی دارد، جوانب نادرست و ناقص خود را در جریان آزمون نشان می‌دهد و دیگر با شفافیت و تیزی گذشته جهان مادی را منعکس نمی‌کند. این اتفاق برای مارکسیسم افتاده است. برای طبقات بورژوا مفید است که مارکسیسم به همین شکل بماند. زیرا آن وقت هر کس با ظن خود می‌تواند مارکسیست باشد و هر راه و سیاست بورژوائی خود را به عنوان راه و سیاست «سوسیالیستی» توجیه کنند. نقصان‌های انقلاب‌های سوسیالیستی پیشین و عناصر غلط موجود در بدنه تئوری‌های م.ل.م. جوانبی فرعی هستند. با این وصف جوانب فرعی غیر قابل چشم‌پوشی هستند زیرا موجب تضعیف مارکسیسم و برنامه انقلاب کمونیستی شده‌اند. به علاوه، دستاویز خوبی برای حملات موثر بورژوازی علیه کمونیسم شده‌اند؛ پوششی شده‌اند برای نظریات سازشکارانه و نادرست تحت نام مارکسیسم یا مارکسیسم-لنینیسم یا مارکسیسم-لنینیسم. در «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» نیز با این گرایش‌ها مواجه بوده‌ایم.

هر کمونیست انقلابی در ایران و افغانستان و جهان می‌داند (بهتر است که بداند!) که تا چه حد از نظریه‌لنین در مورد

شرکت در پارلمان و «جمهوری دموکراتیک» برای سازش با بورژوازی؛ و تا چه اندازه از نظریه مائو در مورد «انقلاب دو مرحله ای» و «یک به یک زدن دشمن» برای سازش با مرتجعین بومی سوء استفاده شده است.

جریان های رویزیونیستی که از درون احزاب مائوئیست سربلند کردند، با تکیه بر نظریه مائو که «دشمنان را باید یک به یک زد»، اتحاد خود را با جناح های گوناگون ارتجاع توجیه کردند. مگر در افغانستان کم از این تجارب موجود بوده است؟ «سازمان رهائی» در افغانستان و همچنین «ساما» اتحاد خود با اسلامگرایان (جهادی ها) را چگونه توجیه می کردند؟ آیا می گفتند، «ما بورژوا هستیم و به این دلیل با جهادی ها متحد می شویم»؟ «سازمان رهائی» وابسته به چین سرمایه داری بود و نه نماینده اندیشه های انقلابی کمونیستی مائوتسه دون. اما برای رویزیونیسم خود می دانست از کدام حلقه ضعیف در «اندیشه مائو» سود جوید و کلیت آن اندیشه را از جوهر انقلابی و کمونیستی تهی کند. خطر راستی که در سال 1358 در «اتحادیه کمونیست های ایران» سربلند کرد، دفاع از «جنبه های ضد امپریالیست» خمینی مرتجع را ضروری دانست. این گرایش که محدود به اتحادیه کمونیست ها نمی شد و در جنبش چپ ایران حامیان زیادی داشت، دارای دو منبع «تئوریک» بود. یکم، نظریه مائو در مورد «دوگانه بودن» ماهیت بورژوازی ملی در چین و ضرورت ایجاد جبهه واحد با آن برای پیروزی انقلاب علیه فئودالیسم و امپریالیسم. (جالب اینجا است که پس از سربلند کردن جناح «اصلاح طلب» در جمهوری اسلامی با سرکردگی خاتمی و پیروزی او در ریاست جمهوری در «دوم خرداد» 1376 شماری از افراد بازمانده از خطر راست اتحادیه کمونیست ها که با مبارزه مسلحانه سربداران برای سرنگونی جمهوری اسلامی در سال 1360 مخالف بودند، با همین استدلال دیگران را به حمایت از خاتمی فرا می خواندند. دوم، نظریه غالب در جنبش کمونیستی از زمان کمینترن (دوران رهبری لنین) به این سو در مورد لزوم اتحاد با جریان های «ضد امپریالیست» (که ضد کمونیست هم هستند). (7) توجه کنید که اکثریت جنبش ترسکیستی در اروپا و آمریکا (که بسیار ضد مائو هستند) بر پایه همین نظریه و سنت از جمهوری اسلامی حمایت کرده اند و امروز برخی از آنان بر پایه ی همین نظریه و سنت از موضع پیشین به موضع حمایت از «جنبش سبز» موسوی شیفیت کرده اند. و با انشعاب در میان مرتجعین میان این ها نیز بر سر این که از کدام شاخه ی مرتجعین حمایت کنند انشعاب می افتد. در چارچوب وقایع سوریه برخی حامی بشار اسد «در مقابل امپریالیسم» هستند و برخی دیگر طرفدار «انقلاب» (یعنی حمایت از «ارتش سوریه آزاد»). این گرایش هر نوع ضد امپریالیسمی را قابل دفاع می خواند و سرنگون کردن رژیم های مرتجع به اصطلاح ضد امپریالیست (مانند جمهوری اسلامی) را که ضد امپریالیسم شان به شدت ارتجاعی است، «خبیانت» به مبارزه ضد امپریالیستی می شمارد. (8)

در شرایطی که صحنه ی سیاسی خاورمیانه با تخاصم دو قطب امپریالیسم و بنیادگرائی اسلامی رقم خورده و موجب شده میلیون ها توده ی تحت ستم و استثمار به گوشت دم توپ این دو قطب پوسیده تبدیل شوند، خط سیاسی دفاع از «ضد امپریالیسم» اسلامگرایی یک نظریه ی به غایت ارتجاعی است که هر نوع انقلاب اجتماعی را عقیم می گذارد. در این منطقه، ضد امپریالیسم اسلامگرایان ذره ای به رهائی از امپریالیسم کمک نکرده و در واقع دست امپریالیسم را تقویت کرده است، همانطور که «جنگ علیه ترور» امپریالیست ها موجب تقویت این نیروهای ارتجاعی بومی شده است. آیا تجربه فوق برای دیدن این واقعیت که اسلام گرایی و امپریالیسم دو قطب ارتجاعی و پوسیده را نمایندگی می کنند و مبارزه علیه آن ها تقدم و تاخر ندارد و هر دو جنبه هائی از یک نظام اجتماعی پوسیده اند که باید سرنگون شوند، کافی نیست؟ حزب کمونیست افغانستان در این مورد چه می گوید؟

همه ی گرایش های راست درون جنبش چپ جهانی (با برجسب لنینیستی یا مائوئیستی یا ترسکیستی) از مقاله «بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیسم» لنین نیز بهره می جویند که رفتن به پارلمان بورژوازی را در شرایط غیر انقلابی مجاز و حتا لازم می شمارد! رویکرد صحیح نسبت به کسانی که خط راست خود را با رجوع به چنین مقالاتی از رهبران کمونیست انقلابی توجیه می کنند چیست؟ آیا کافی است بگوئیم آنان حرف های مارکس و لنین و مائو را تحریف می کنند و دچار متدولوژی اسلامی ها در مورد «تفاسیر» گوناگون قرآن و آیات ظاهری و باطنی آن شویم؟ مسلما استدلال اساسی این است که عملکرد مائو در ایجاد جبهه متحد با بورژوازی ملی چین بر پایه استقلال حزب کمونیست و اتکا به ارتش سرخ تحت رهبری کمونیست ها و عملکرد لنین در انقلاب روسیه، بازتاب تئوری ها و سیاست های درست آنان است، اما این کافی نیست. نظریه ی مائوتسه دون در مورد این که در کشورهای تحت سلطه بورژوازی ملی در اردوی خلق است، اگر هم در دوران خودش درست بود امروزه به هیچ وجه بازتاب جهان مادی و موقعیت این بورژوازی نیست. علاوه بر این تعمیم نظریه مائو مبنی بر «زدن یک به یک دشمن» غلط است و مائو این گرایش را داشت که از تجربه ی جنگ ضد ژاپنی (که در نتیجه حمله ژاپن به مناطق سرخ تحت کنترل کمونیست ها، حزب کمونیست و ارتش سرخ به ارتش چپانکایچک پیشنهاد صلح و اتحاد برای درهم شکستن ارتش ژاپن را دادند) یک اصل عام بیرون بکشد. راست گرایان جریان «مائوئیستی» همواره از این تعمیم غلط برای

راست روی خود استفاده کرده اند. انکار این فاکت ها فایده ای برای انقلاب پرولتری ندارد. باید حقیقت را دید.

باب آوکیان «مائوئیسم» را از چنگال رویزیونیست های چینی و حامیان بین المللی اش نجات داد. انتشار اثر مهم باب آوکیان به نام «خدمات فناپذیر مائو» (1980) گام مهمی در این راه بود. علاوه بر این، کتاب «انقلاب و ضد انقلاب در چین» مبارزه ی دو خط درون حزب کمونیست چین را که بازتاب فشرده ی مبارزه ی طبقاتی در چین سوسیالیستی بود جمع بندی کرده و با ارائه ی مجموعه ای از آثار نوشتاری طرفین (هم کمونیست ها و هم رویزیونیست ها) مستند می کند. در این کتاب است که برنامه بیست ماده ای دن سیائو پین که نقشه ی راه رویزیونیست ها برای احیای سرمایه داری است نقد شده است و مبارزه ای که مائو و «باند چهار نفره» (9) علیه آن کردند را مستند می کند. این رخدادها و معنای تاریخی جهانی آن بدون تلاش های باب آوکیان و آر سی پی دفن می شدند و بورژوادموکرات های خود «مائوئیست» خوانده با خیال راحت جولان می دادند و مائو را تبدیل به بورژوا دموکرات متعارف می کردند. علاوه بر این ها، باب آوکیان نقد مائو نسبت به استالین را نیز از زیر آوار در آورد و آن را کامل تر (بسیار کامل تر) از مائو کرد. او در شرایطی این کار را کرد که به اصطلاح «مائوئیست» های جنبش جهانی نقد های مائو به استالین را نیز «مشکوک» می خواندند. در شرایطی که مائوئیست های «جهان سوم» نسبت به امکان انقلاب در کشورهای امپریالیستی پوزخند می زدند و بسیاری از مائوئیست های کشورهای امپریالیستی وظیفه خود را صرفاً پشت جبهه انقلاب در «جهان سوم» می دانستند باب آوکیان به طور سیستماتیک راه انقلاب در کشوری مانند آمریکا را تدوین کرد و تکامل داد. در شرایطی که ذهنیت غالب در جنبش کمونیستی جهان این است که «راه سوسیالیسم از دموکراسی می گذرد» (و حزب کمونیست نپال (م) که به حزب کمونیست متحد نپال تغییر نام داده است، یکی از مبلغین آن است) باب آوکیان به طور سیستماتیک تئوری های مارکسیستی را در زمینه دیکتاتوری و دموکراسی شفاف تر ارائه داد و در مقابل حملاتی که به تجربه دیکتاتور پرولتاریا در شوروی و چین می شود، به جای بازگشت به دموکراسی بورژوائی قرن هیجده به نقد ضعف های دیکتاتوری پرولتاریا در چین و شوروی پرداخت و از طریق بررسی پراتیک عظیم پرولتاریا در قرن بیستم، تئوری های دیکتاتوری و دموکراسی پرولتری را تکامل داد.

این تیز کردن لبه های مارکسیسم حنا احزاب درون «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» را آزرده و ناراحت می کند. زیرا در رابطه با انقلاب و کمونیسم جایی برای تقلب نمی گذارد. انقلاب، به ویژه انقلاب سوسیالیستی امری آگاهانه است و از آنجا که هم واقعیت (دنیای خارج از ذهن ما) و هم آگاهی در حال تغییر هستند نمی توان بر اساس این درک متافیزیکی که «مارکسیسم حقیقت را کشف کرده و کار کمونیست ها عملی کردن آن است» انقلاب کرد. اگر چنین بود، دو انقلاب مهم شوروی و چین به شکست نمی انجامید. حقیقت یک بار و برای همیشه کشف نمی شود. بلکه مبارزه ای اسرت پایان ناپذیر بین ماده و آگاهی، ذهن و عین، ضرورت و آزادی.

آیا تکامل علم پایه های عینی دارد؟

شعله می نویسد: «نظام اجتماعی - اقتصادی ... یعنی نظام سرمایه داری، علیرغم تحولات عظیمی که در آن رخ داده است، کماکان وجود دارد و بنیاد و اساس آن عینیتاً موجود است. طبقه کارگر به مثابه طبقه نیازمند مبدل شدن از طبقه ای در خود به طبقه ای برای خود نیز علیرغم تحولات و تغییراتی که بخود دیده است، اساساً وجود دارد. سرمایه داری امپریالیستی کماکان وجود دارد و ما نه با مرحله بعد از سرمایه داری و حتی نه با مرحله مابعد امپریالیستی ای چون اولترا امپریالیسم در خود نظام سرمایه داری مواجه هستیم.»

اما بحث بر سر «عینیتاً» موجود بودن این نظام نیست! بحث بر سر موقعیت این موجودیت دائماً در حال تغییر و منحنی شناخت ما از آن است. همان طور که می دانیم سرمایه داری تبدیل به سرمایه داری امپریالیستی شد. تغییرات زیادی در طبقه کارگر در کشورهای امپریالیستی به وجود آمد. تغییرات بزرگی در کشورهای به اصطلاح «جهان سوم» به وجود آمد. رقابت میان قدرت های امپریالیستی به از هم پاشیدن بلوک بندی های سابق منتهی شد. همه ی این تغییرات مفاهیم تعیین کننده ای برای استراتژی انقلاب پرولتری داشتند که انقلاب بدون تبیین تئوریک آن ها ممکن نبود. تئوری باید از پراتیک جلو می افتاد که پراتیک انقلابی تولید شود. بدون تکامل تئوری مبارزه با اپورتونیزم و رویزیونیسم ممکن نبود چون معیاری برایش وجود نداشت. کار علم تحلیل از واقعیت و تغییرات آن و علل آن است.

به چند فقره از تغییراتی که در چند دهه ی گذشته رخ داده است نگاه کنیم و ببینیم که چقدر ارزیابی شعله از این که جهان تغییر زیادی نکرده است واقعی است. اول به احیای سرمایه داری در چین سوسیالیستی می نگریم که شعله می گوید: «از لحاظ وجود قدرت سیاسی پرولتری نیز امواج انقلابات پرولتری آغاز شده از زمان مارکس، پس از شکست انقلاب در چین، گر چه وسیعا و عمیقا تضعیف گردیدند، اما کاملا پایان نیافتند». شعله با ارائه ی این ارزیابی نشان می دهد که یکی از دو معضل زیر را دارد: یا تاریخ جهان را هنگامی که انقلاب های سوسیالیستی به پیروزی رسیدند و کشورهای سوسیالیستی ساخته شدند نمی داند و درک نکرده است که وجود دولت دیکتاتوری پرولتری در جهان حتا در شرایطی که اکثر نقاط آن تحت سلطه ی امپریالیسم و ارتجاع است، به چه معناست! یا این که با ارائه ی این ارزیابی در واقع جهان بینی طبقاتی مشخصی را ارائه می دهد: جهان بینی بورژوازی ملی کشورهای تحت سلطه که به آن تاریخ می نگرند و دست و دلبازانه از کف دادن آن را بی اهمیت جلوه می دهند.

سرنگونی دولت سوسیالیستی در چین در سال 1976 و احیای سرمایه داری در آن کشور، نه تنها آخرین پایگاه سوسیالیسم در مقابل کاپیتالیسم در جهان را از میان برد بلکه چین را از پایگاه انقلاب جهانی تبدیل به ذخیره ی نظام امپریالیستی و سپس به یکی از ستون های آن کرد. این رخداد پی آمدهای بسیار مهمی در رابطه با صف آرائی میان انقلاب و ضد انقلاب در جهان داشت. از جمله، رشد و گسترش جنبش های ارتجاعی اسلامی. آیا به نظر «حکما» تغییر چین، اوضاع عینی جهان را دستخوش دگرگونی کیفی نکرد؟!

شکست تمام جنبش های ملی گرای ضد استعماری در دهه های 1950 و 1960 و 1970 و جایگزینی آن ها با جنگ های قومی/دینی یکی دیگر از تغییرات بزرگ است. جنبش کمونیستی در اقصی نقاط جهان ضربه خورد یا به طرز مهلکی به حاشیه رانده شد و به جای آن و حتا به جای جنبش های ملی گرا، جریان های اسلامگرای با برنامه و افق های دینی/قومی در میان توده های وسیع نفوذ یافتند.

پایان رقابت میان دو بلوک امپریالیستی به سرکردگی آمریکا و شوروی راه را برای دور جدیدی از هجوم سرمایه های امپریالیستی به اقصی نقاط جهان و ادغام بی سابقه ی جهان باز کرد که از هم گسیختگی و بی ثباتی بی نظیری در بافت اقتصادی اجتماعی کشورهای مختلف ایجاد کرده است. این امر تأثیرات انکار ناپذیری بر بافت اجتماعی و ترکیب طبقاتی کشورهای جهان به ویژه کشورهای «جهان سوم» داشته است که پی آمدهای مهمی بر استراتژی انقلاب در همه کشورهای جهان دارد.

در نتیجه ی گلوبالیزاسیون سرمایه داری قشرهای جدیدی از بورژوازی کمپرادور به وجود آمده است و حیات لایه های پائین تر بورژوازی یا «بورژوازی ملی» نیز کاملا وابسته به فعل و انفعالات نظام سرمایه داری جهانی است. تأثیرات گلوبالیزاسیون بافت روستاها را عوض کرده و موجب مهاجرت مردان و زنان شدن ترکیب دهقانان شده است. شهرها و پرولتاریای شهری گسترش یافته و در این جا نیز فقر و کار زنانه تر شده است.

یکی از رخدادهای مهم از دهه ی 1970 (دهه ی 1350 شمسی) به بعد در کشورهای خاورمیانه، عروج اسلامگرایی بود. گروه بندی های مختلف اسلامگرایان (چه در بیرون قدرت و چه در داخل قدرت) بازتاب شکل گیری لایه های جدیدی از طبقه ی بورژوازی کمپرادور در این کشورها است. مختل شدن فرآیند توسعه ی امپریالیستی از اواسط دهه ی 1970 به بعد این لایه ها را در نزاع آشتی ناپذیر با آن قشرهایی از طبقه کمپرادور که انحصار حاکمیت سیاسی را در دست داشتند قرار داد. این الیت کمپرادور جدید مرکب از سرمایه داران، سیاستمداران و روشنفکران اسلامی بود با خواست های جدید و بلند پروازانه که خواست بازتوزیع قدرت اقتصادی و سیاسی را در همان چارچوب نظام سرمایه داری امپریالیستی داشتند.

به ظهور رسیدن این نیروی سیاسی چالش بزرگی برای جنبش کمونیستی بود. تحلیل غلط از خصلت سیاسی عروج اسلام گرایی و رابطه ی آن با فعل و انفعالات نظام سرمایه داری جهانی؛ تحلیل غلط از خصلت طبقاتی اسلامگرایان و ماهیت ارتجاعی تضادشان با امپریالیسم، ضربات تلخی بر پیکر جنبش کمونیستی و چپ زد و حتا نیروهای ضد امپریالیست در کشورهای اروپایی و ایالات متحده آمریکا را به حمایت از اسلامگرایان در مقابل امپریالیست ها کشاند. دو تغییر فاحش در اوضاع عینی جهان موجب قدرتمند شدن اسلامگرایی در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا شد: یکم، قطع فرآیند توسعه ی اقتصادی امپریالیستی از دهه ی 1970 به این سو این کشورها را دچار از هم گسیختگی اجتماعی کرد. دوم، تبدیل جنبش های

ملی گرا به همدستان جدید نظام جهانی سرمایه داری و بالاخره احیای سرمایه داری در چین سوسیالیستی در سال 1976
رقبای «چپ» و «سکولار» اسلامگرایان را ضعیف و بی اعتبار کرد.

باب آواکیان اولین فرد در جنبش کمونیستی بین المللی بود که تحلیل روشن و شجاعانه ای را در مورد خصلت اسلامگرایی و
قشرها و طبقات درگیر در آن پیش گذاشت. (10)

اما اکثریت احزاب م ل م در ریم نسبت به تحلیل از این پدیده و ارائه ی سیاست انقلابی در قبال آن بی اعتنا بودند. در حالی که
ظهور بنیادگرایی اسلامی یکی از موانع و سدهای مهم در مقابل رشد و گسترش جنبش کمونیستی در کشورهای به اصطلاح
«مسلمان» شده بود.

یکی از سوال های ما از حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان این است که تحلیل این حزب از پدیده ی اسلامگرایی، ماهیت
طبقاتی جریان های اسلامی (به ویژه طالبان)، ماهیت تضاد میان این نیروها و امپریالیسم و ... چه بوده است؟ تحلیل از
ماهیت طبقاتی نیروهای اسلامی چه جایگاهی را در تدوین استراتژی و تاکتیک های این حزب برای انقلاب پرولتری داشته
است؛ و کدام تئوری های م.ل.م را برای این تحلیل و سنتز به کار گرفته است؟

شعله معتقد است، سخن گفتن از پایان موج اول انقلابات پرولتری که با کمون پاریس، انقلاب اکتبر 1917، انقلاب اکتبر
1949 در چین و «انقلاب در انقلاب» سال 1966 در چین سوسیالیستی و نظریه های مارکس، لنین و مائو (مارکسیسم-
لنینیسم- مائوئیسم) رقم خورد، غلط است. زیرا به گفته ی «شعله»:

«... پیدایش نظام سرمایه داری و بافت طبقاتی این نظام و مبارزات طبقاتی در آن، مبنای عینی پیدایش مارکسیزم بود.
سرمایه داری زمان مارکس، سرمایه داری رقابت آزاد بود. تکامل نظام سرمایه داری به مرحله امپریالیزم و بافت ها و
مبارزات طبقاتی جدید ناشی از این تحولات نظام سرمایه داری، زمینه ساز عینی تکامل مارکسیزم به مارکسیزم - لنینیسم
گردید. گسترش انقلاب پرولتری به کشور های تحت سلطه امپریالیزم و مهم تر از آن، شکست انقلاب در شوروی و مبارزه
برای جلوگیری از احیای سرمایه داری در چین انقلابی، زمینه عینی تکامل مارکسیزم - لنینیسم به مارکسیزم - لنینیسم -
مائوئیسم را فراهم نمود. مرتبط با همین زمینه های عینی، تا حال سه مرحله تکامل در کمونیسم علمی وجود دارد، یعنی: 1 -
مرحله مارکسیزم، 2 - مرحله مارکسیزم - لنینیسم و 3 - مرحله مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم. ... بنابراین، نه مبنای عینی
ای برای به تصور در آوردن کل دوران مارکس و لنین و مائو به مثا به يك موج انقلابی (موج اول انقلاب پرولتری) وجود
دارد و نه هم اصولیت های ذهنی ای.»

ظاهرا حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان مراحل تکاملی مارکسیسم را می پذیرد. اما متد و استدلال آن در ارزیابی از این
که آیا مارکسیسم نیاز به تکامل دارد یا خیر دقیقا مشابه متد و استدلال حزب کمونیست نپال (مشعل) به رهبری «سینگ»
است. (این حزب از احزاب شرکت کننده در «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» بود). سینگ معتقد بود که مائوتسه دون علم
مارکسیسم را به مرحله ی سوم آن تکامل نداد و نمی توانست چنین کند زیرا به اعتقاد سینگ علم مارکسیسم فقط زمانی تکامل
پیدا می کند که سرمایه داری به یک مرحله ی کیفیتا متفاوت گذر کرده باشد. استدلال رهبر مشعل فقط نشانه ی متد متافیزیکی
وی نبود بلکه از آن جا بر می خاست که اهمیت عظیم قوانین مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم توسط مائوتسه دون و
تئوری «ادامه مبارزه طبقاتی و انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا» را درک نمی کرد یا از موضعی بورژوائی به آن اهمیت
نمی داد. برای «مشعل» احیای سرمایه داری در یک کشور سوسیالیستی و تبدیل آن به یک کشور سوسیال امپریالیستی جزو
«تغییرات عینی جهان» نبود و برای مارکسیسم ضرورت پاسخ گوئی را ایجاد نمی کرد و زمانی که مارکسیسم از طریق مائو
به آن جواب داد آنقدر مسئله کوچک بود که «تکامل در مارکسیسم» محسوب نمی شد! برای «مشعل» این موضوع جزو
معضلات «عینی» جهان که آینده ی جهان و میلیاردها انسان به آن گره خورده است نبود. برای «مشعل» این موضوع ربطی
به انقلاب های امروز نداشت و جنبش کمونیستی نباید خود را با آن مشغول می کرد. «عینیت» برای «مشعل» چیزی بود که
در صفحه ی رادار سیاسی و ایدئولوژیک «مشعل» ظاهر می شد و نه امور به واقع عینی.

بر خلاف حکم «حکما» تغییراتی که در جهان به وجود آمده است (و در بالا جوانی از آن برش مردیم) نه تنها مهم اند بلکه
کنکاش در این تغییرات امکان تکامل مارکسیسم را به وجود می آورد. درک این تغییرات و تاثیرات آن ها بر استراتژی و
تاکتیک انقلاب را هیچ حزب انقلابی جدی نمی تواند نادیده بگیرد. هر حزب و سازمان کمونیستی که در مورد عملی کردن

انقلاب در کشور محل فعالیت خود و در جهان جدی است باید به چالش های این تغییرات جواب دهد. در غیر این صورت موجودیتش به عنوان یک جریان کمونیستی انقلابی زوال می یابد. آیا ما محق نیستیم بپرسیم، آن چه نوع تفکری است که می تواند خود را از این تغییرات مادی عظیم و چالش های آن بری نگاه دارد؟ تغییرات شگرف در اوضاع عینی چارچوبه های تئوریک سابق مارکسیسم را به چالش گرفته است. کار متفکر ماتریالیستی چون باب آوکیان پاسخ به این تغییرات و گذاشتن تئوری های کمونیستی بر پایه ای علمی تر و صحیح تر است. در غیر این صورت مارکسیسم تبدیل به دین و آئین شده و لاجرم نمی تواند راهنمای تغییر انقلابی جهان باشد. این جا به رابطه ی میان تئوری و پراتیک، نقد «حکما» به ما تحت عنوان «مطلق گرایی تئوریک» و جواب ما می رسیم.

ادامه ی این سند را در بخش دوم بخوانید.

پی نوشته ها:

*نشریه شعله جاوید شماره 23

http://www.sholajawid.org/farsi/tazaha/HKI_hamBa_beraha_raft.html

1- برای بحث مفصل تر در مورد اتکاء سنتز نوین به جنبه ی اصلی شالوده های فلسفی مارکسیسم و انتقاد از جنبه ی فرعی نادرست آن، به سلسله مقالات «کند و کاو در سنتز نوین» به ویژه بخش اول تحت عنوان، «آیا ماركس جبرگرا (دترمینیست) و غایت گرا (تله لولوژیست) بود؟ پرسش و پاسخ با رفیق م. پرتو» (حقیقت شماره 51) رجوع کنید. این مقالات پی در پی، به ابعاد دیگری از سنتز نوین و مقوله های نظری مهم در مارکسیسم می پردازد.

2- برای بحث بیشتر رجوع کنید به منابع و توضیحات مقاله ی «هیاهوی یک درگذشت، تاریخ یک هیاهو» در حقیقت شماره 6 دور سوم. 1381 رجوع کنید.

3- باب آوکیان، «پرنده تمساح نمی زاید اما انسان می تواند به افق های دور پر بگشدد». بخش دوم، «ساختن جنبشی برای انقلاب». متن انگلیسی در نشریه «انقلاب» شماره ی ۸ مارس ۲۰۱۱ منتشر شد.

revcom.us

4- در این اثر باب آوکیان در چارچوب دفاع از چارچوبه نظرات ماركس، لنین و مائو به نقد اشتباهاتی که جنبه فرعی در آثار آنان داشته اما تبدیل به مرجع رویزیونیست ها و چپ های ناسیونالیست و پراگماتیست شده اند می پردازد. به طور مثال نظرات ماركس در مورد مسئله ملی و دفاع ملی که حتا در جمع بندی هایش از کمون (در کتاب «جنگ داخلی در فرانسه») بازتاب دارد. مسئله ملی و رابطه مبارزه در یک کشور با مبارزه جهانی به درستی و روشنی در این جمع بندی ها در دست گرفته نشد: نه فقط در خود کمون پاریس (در نگرش و سیاست های رهبران کمون که تلاش می کردند بر پایه میهن پرستی به سربازان ارتش ارتجاعی انگیزه دهند) بلکه همچنین در نوشته های ماركس و انگلس در مورد کمون پاریس. در جنگ جهانی اول اکثریت انترناسیونال دوم به رهبری کائوتسکی به اردوی «دفاع از میهن» پیوستند و به پرولتاریا خیانت کردند. اینان در

توجیه خط «دفاع از سرزمین پدری» انواع و اقسام نقل قول ها از مارکس و انگلس حاضر و آماده داشتند. آواکیان جمعبندی می کند که لنین در مقابله با آنان به درستی استدلال می کرد که گفته های مارکس و انگلس خارج از متن زمان و مکان نقل می شود و متعلق به دوره ای است که هنوز سرمایه داری رقابت آزاد به سرمایه داری امپریالیستی تبدیل نشده است. به گفته لنین موضوع آن است که پیروزی کدام بورژوازی به نفع پرولتاریای بین المللی است. آواکیان، به درستی می گوید که مسئله فقط این نبود. بلکه مسئله این بود که نگرش مارکس و انگلس نسبت به مسئله ملی و رابطه ی انقلاب در یک کشور و انقلاب جهانی دارای محدودیت هائی بود که سوسیالیست های خائن به انقلاب پرولتری را قادر می کرد از آن برای خود توجیه بتراشند. مثلاً مارکس و انگلس در مورد کمون می گویند، پرولتاریا ناچای ملت و بازتولید کننده آن است و انگلس حتا در سال 1891 صحبت از دفاع از سرزمین پدری در آلمان در جنگی علیه تزار می کند. باب آواکیان می گوید: «حرف من این است که اگر در چشم اندازی تاریخی به مسئله نگاه کنیم می بینیم که آنان پیچیدگی ها و مشکلات حل بسیاری از مسائل را ساده می انگاشتند. این عجیب نیست اما باید جمعبندی شود ... زیرا بسیاری از مشاهدات مارکس بازتاب ابتدائی بودن مرحله اول گشایش فرآیند تاریخی جهانی انقلاب پرولتری است ... اما به طور کلی و با نگرشی دیالکتیکی می بینیم که تأییدی است بر و نمونه ای است از تئوری شناخت و رابطه میان پراتیک و تئوری و وابستگی نهائی تئوری به پراتیک.» (باب آواکیان - فتح جهان، می توان و باید)

جهت جمعبندی از برخی مشکلات دیگر در تاریخ جنبش کمونیستی آواکیان به اثر لنین به نام «چپ روی بیماری کودکی در کمونیزم» (جلد 31 کلیات آثار لنین به انگلیسی ص 77. انتشارات پروگرس) و مقاله ای که لنین در سال های آخر عمرش تحت نام «کمتر ولی بهتر» (جلد 33 کلیات آثار لنین به انگلیسی ص 487-502) می پردازد.

آواکیان تأکید می کند که این آثار، بسیار مهم و آموزنده هستند ولی باید دید چرا رویونیست های رنگارنگ توانسته اند از آن ها برای توجیه سازش ها و تسلیم طلبی ها استفاده کنند. وی می گوید، این درست است که رویونیست ها با روش بیرون کشیدن برخی نقل قول ها از متن زمان و مکان، گفته های لنین را تحریف کرده و در خدمت به سیاست سازش کارانه و تسلیم طلبانه خود استفاده کرده اند اما واقعیت آن است که فقط «تحریف» نیست و لنین در هر دو مقاله دچار منطق های بورژوائی شده است و زمان آن رسیده که از این ها جمعبندی شود.

به طور مثال در اثر «چپ روی...» در فصل مربوط به انگلستان، لنین به کمونیست های آن کشور رهنمود می دهد که از فرم پارلمانی برای مبارزه استفاده کنند و به کارگران فراخوان دهند که از کاندیدای حزب کارگر (جناح «چپ» بورژوازی بریتانیا) در مقابل کاندیدای راست حمایت کنند. وی با منطقی بورژوائی می گوید: «اگر من به عنوان یک کمونیست کارگران را فرا بخوانم که در مقابل لئوید جورج به هندرسون رای دهند، آنان [کارگران] مطمئناً گوششان به حرف های من باز خواهد شد.»

این اثر لنین را انواع و اقسام رویونیست ها و همچنین رهبران جنبش کمونیستی در دوره های گوناگون، به عنوان «اثر درخشان استراتژی و تاکتیک» پخش کرده و به کار بسته اند و بخشی از پروسه دفن کردن «چه باید کرد؟» لنین بوده است.

معضل در مورد مقاله «کمتر ولی بهتر» هم تکرار می شود. به طور مثال رویونیست های چینی برای توجیه تئوری سه جهان خود مفصلاً از این مقاله استفاده کرده اند. (به طور مثال رجوع کنید به پکن ریویو شماره 45 سال 1977). لنین در این مقاله دولت های امپریالیستی را بر مبنای سهمی که از جنگ جهانی نصیبشان شد تقسیم بندی می کند.

آواکیان به جمعبندی های خود ادامه داده و به تفصیل سیاست های حزب کمونیست شوروی در دوره استالین و کمینترن (انترناسیونال کمونیستی) را نقد می کند: «دموکراسی بورژوائی، اکونومیسم، عظمت طلبی ملی، دفاع طلبی ملی در کشورهای امپریالیستی و غیره. در دوره جنگ جهانی دوم این خط های غلط ادامه یافته و بسیار عمیق تر شدند. ... به طور خلاصه اتحاد شوروی جنگ جهانی دوم را بر پایه میهنی یعنی بورژوا دموکراتیک پیش برد. ... بر پایه میهن پرستی روسی و برای دفاع از ملت و دفع تهاجم بدان به هر قیمتی، انترناسیونالیسم به طور پراگماتیستی و ناسیونالیستی به زباله دانی پرتاب شد.»

آواکیان سپس به سراغ مائو می رود. موضوعی که معرف حضور همه رویونیست ها و پراگماتیست ها است توسط وی به نقد کشیده می شود: استفاده از تضادهای میان دشمنان! و یک به یک زدن دشمنان!

باب آواکیان مقاله مائو به نام «در باره سیاست» (جلد دوم آثار منتخب مائو) را مثال می زند. این مقاله در دوره ی حمله ژاپن به چین (که بخش های بزرگی از کشور توسط ارتش سرخ تحت رهبری حزب کمونیست چین آزاد شده بود) نوشته شده است. سیاست «یک به یک زدن دشمن» در آن زمان برای حزب کمونیست چین که خود دارای ارتش و مناطق پایگاهی و دولت انقلابی بود درست بود. اما مائوتسه دون در این مقاله گرایش به آن دارد که تجربه فوق را تعمیم داده و تبدیل به یک اصل کند و همین گرایش تبدیل به خطی برای انواع و اقسام رویونیست ها و چپ های ناسیونالیست و پراگماتیست شد که سازش کاری و تسلیم طلبی های خود را «مائوئیستی» جلوه دهند. یکی دیگر از دلایل خشم به اصطلاح «مائوئیست»ها نسبت به باب آواکیان (هم «مائوئیست» های جهان سومی و هم «مائوئیست» های اروپائی که معضل اروپا را «ابر قدرت آمریکا» می دانند) جمعبندی وی از این آموزه ی غلط مائو است.

5- به طور مثال یک گرایش قوی در میان برخی احزاب و سازمان های عضو ریم بود که انقلاب 1949 چین را به عنوان یک انقلاب «بورژوا دموکراتیک» بنگرند. حال آنکه مائوتسه دون پس از پیروزی انقلاب، دولت مستقر در چین را شکلی از دولت دیکتاتوری پرولتاریا خوانده بود. گرایش دیگری، خدمات مائوتسه دون در زمینه ی تکامل تئوری های انقلابی کمونیستی را به تئوری های نظامی وی و استراتژی «جنگ خلق» تقلیل می داد. گرایش قدرتمندی در میان احزاب «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» (ریم) موجود بود که گسست مائوتسه دون از تئوری و پراتیک دوران استالین در زمینه ی خصلت جامعه سوسیالیستی، خصلت برنامه ریزی اقتصادی سوسیالیستی، فرق میان ناراضیان و دشمنان در جامعه سوسیالیستی، روشن کردن رابطه میان مارکسیسم و علوم دیگر و تصریح آن که مارکسیسم «در بر می گیرد اما جایگزین نی ست»، گسست از تفکر فلسفی ماتریالیسم مکانیکی و متافیزیکی استالین و ... را دهن می کرد. در حالیکه بدون این گسست، مائوتسه دون هرگز نمی توانست درک علمی تر و پیشرفته تری از خصلت سوسیالیسم و پویاها و محدودیت های آن تکامل دهد و ساختمان جامعه ای را هدایت کند که کیفیتا پیشرفته تر از اولین جامعه ی سوسیالیستی (شوروی) بود. درک احزاب متشکل در «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» از آن خدمات تئوریک و پراتیکی مائوتسه دون که موجب گسست و جهشی در تئوری های کمونیستی شد و درک ها را از ماهیت انقلاب کمونیستی فرسنگ ها پیش برد بسیار ناموزون بود. به طور مثال، بسیاری از احزاب «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» انقلاب فرهنگی چین را انقلابی برای استقرار «مشی توده ای» یا «دموکراسی» می دانستند. (به طور مثال، احزاب و سازمان هایی که از نپال و هند در ریم متشکل بودند) در حالیکه انقلاب فرهنگی پرولتاریائی، انقلابی برای ممانعت از احیای سرمایه داری در چین سوسیالیستی و تضمین جهت گیری کمونیستی آن جامعه بود. مائوتسه دون تاکید کرد که هدف اساسی انقلاب فرهنگی تغییر و تحول در فکر توده های مردم در مقیاس گسترده است تا اینکه بتوانند تشخیص دهند مارکسیسم چیست و رویونیسم چیست و چرا در سوسیالیسم هنوز خطر احیای سرمایه داری هست. در ریم، جمعبندی از تجربه دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی و چین در سطحی ابتدائی جریان داشت. اما در مقابل همین سطح ابتدائی نیز بشدت مقاومت می شد. به طور مثال آن بند از «بیانیه» «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» که نقد مائوتسه دون به دلیل اقدام نکردن به تشکیل انترناسیونال کمونیستی است بشدت مورد مناقشه بود. جمعبندی از کمینترن به خصوص در زمینه «ترهای کنگره هفتم» که در جریان جنگ جهانی دوم امپریالیست ها را به امپریالیست های «دموکرات» و «فاشیست» تقسیم بندی می کرد و همه ی کمونیست های جهان را موظف به اتحاد با امپریالیست های «دموکرات» و نوکران آن ها (مثلا کمونیست های هند را موظف به اتحاد با استعمار انگلیس و فئودال های هند) می کرد از همان ابتدا بسیار حاد بود. درک های متفاوت از اینکه «امپریالیسم» چیست نیز از اختلاف های تئوریک مهم بود که به نتیجه گیری های سیاسی متفاوت از خصلت طبقات ارتجاعی و قشرهای گوناگون بورژوازی درون کشورهای تحت سلطه می انجامید. گرایش هایی در میان احزاب «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» موجود بود که درک از «امپریالیسم» را به «دشمن خارجی» تقلیل می داد بدون این که رابطه ی ارگانیک آن با نظام طبقاتی شکل گرفته در کشورهای تحت سلطه و طبقات حاکمه این کشورها را ببیند. در نتیجه، ملت های تحت سلطه را به صورت یک بلوک بی تمایز در مقابل کشورهای امپریالیستی فرض می کرد. اختلاف ها نه بر سر فرمول های مجرد تئوریک بلکه بر بستر رویکرد کمونیست ها نسبت به تجارب انقلاب های سوسیالیستی قرن بیستم و تبدیل گذشته به چراغ راه آینده شکل گرفتند.

6- به طور مثال می توان از تلاش های استفن جی. گولد دانشمند زیست شناس و دیرینه شناس در زمینه ی ارائه ی سنتزی

نوین از نظریه ی تکامل داروین یاد کرد. بسیاری از داروینیست های ارتدکس (از جمله ریچاد داوکینز که کتاب بسیار خوب **پندار خدا** را نگاشته است) نقد گولد به کمبودهای تبیین تئوریک داروین از تکامل را قبول ندارند اما مخالفت خود را بر پایه استدلال «وامصبیتا گولد داروین را کنار گذاشته» پیش نمی برزند. زیرا تئوری تکامل و تمام مناظره های تاریخی حول آن را خوب می شناسند. برخی دیگر از دانشمندان که از رد علمی گولد عاجزند به حملات ایدئولوژیک دست می یازند و می گویند نظریه ی گولد تحمیل متدولوژی مارکس به تئوری تکامل است. اما واقعیت امر آن است که بدون تکامل یک درک علمی تر از تکامل این تئوری در مقابل حملات مخالفین شکننده می شود و مهمتر آن که تأثیرات منفی خود را بر اپیستمولوژی و متدولوژی علمی، جهان بینی، و مسلما بر علم پزشکی می گذارد.

7- رجوع کنید به کتاب یا فیلم «ده روزی که دنیا را تکان داد» و تصویری که نمایندگان کمینترن از جریان های اسلامی در جمهوری های آسیائی روسیه می دهند.

8- به طور مثال رجوع کنید به مناظره ی میان سامی رضانی و سیمون عصاف در حزب کارگر سوسیالیست بریتانیا

Simon Assaf -Sami Ramadani

<http://www.socialistworker.co.uk/art.php?id=27876>

9- «باند چهار نفره» لقبی است که رویونیست های چینی به رهبران مائونیست در حزب کمونیست چین دادند. این چهار نفر (چیان چین، چن چان چیانو، یائو ون یوان و وان هون مین) رفقای مائو در هدایت «انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی» در سال های 1966-1976 بودند. آنان در کودتای نظامی سال 1976 به فاصله کوتاهی پس از مرگ مائو دستگیر و محاکمه شدند. رسانه های خبری جهان این دادگاه را به عنوان یک رخداد بین المللی مهم تلقی کردند. جلسات این محاکمه مصادف بود با سفر دن سیائو پین (سرکرده رویونیست های به قدرت رسیده در چین) به واشنگتن و اعلام «برنامه های رفرم اقتصادی». چیان چین (همسر مائو) و چن چان چیانو (تئوریسین بزرگ حزب که تکامل مائونیسم به مقدار زیادی مدیون کار اوست) تا انتها مقاومت کرده و در زندان جان باختند. دو تن دیگر «ابراز ندامت» کرده و پس از مدتی آزاد شدند.

10- باب آواکیان می گوید: آنچه ما در دعوای میان جهادی ها و صلیبی های مک- جهان mc world می بینیم، جدال دو قشر است که از نظر تاریخی منسوخ و پوسیده اند. یکی در بین مردم تحت استعمار و ستم جای دارد و دیگری قشر حاکم بر نظام امپریالیستی است. این دو قطب مرتجع با وجود ضدیتی که با هم دارند، یکدیگر را تقویت می کنند. اگر شما جانب هر یک از این دو پوسیده را بگیرید، دست آخر هر دو را تقویت خواهید کرد. در عین حال که فرمولبندی با لا بسیار مهم است و برای درک قوای محرکه آنچه امروز در دنیا می گذرد حیاتی است، اما روشن است که کدام یک از این دو «تاریخا منسوخ و پوسیده» آسیب بیشتری به نوع بشر زده است و تهدید بزرگتری برای بشریت به حساب می آید: قشر تاریخا منسوخ حاکم بر نظام امپریالیستی و به ویژه امپریالیست های آمریکایی.

نگاهی به اختلافات حزب ما و

حزب کمونیست (مائونیست) افغانستان

بخش دوم

رابطه‌ی تئوری و پراتیک

رابطه‌ی تئوری و پراتیک از دیگر موضوعات نقد **شعله** است. **شعله** معتقد است حزب ما در مورد نقش تئوری «مطلق اندیشی» می‌کند و می‌نویسد: «در مورد رابطه میان تئوری و پراتیک دو فرمول معروف داریم: یکی این که: تئوری رهنمای پراتیک است. و دیگر این که: پراتیک هم منشأ تئوری است و هم معیار درستی و نادرستی آن. فقط با در نظر داشت توأم این دو فرمولبندی است که می‌توانیم نقش تئوری و پراتیک را به درستی تعریف نماییم. اما سند کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائوئیست) دید مطلق اندیشانه‌ی نسبت به نقش تئوری دارد.»

انتقاد **شعله** عمدتاً به نظریه‌ی زیر است که در مقاله‌ی «بر سر دوراهی...» بر آن تاکید شده است: «برخلاف درک عامیانه که تئوری باید پشت پراتیک گام بردارد، این تئوری است که باید از پراتیک جلو تر گام بردارد و رهنمای آن شود. این کاری است که امروزه از همه کمونیست‌های جهان طلب می‌شود.»

جواب ما به این انتقاد چیست؟

معضل درک صحیح از مارکسیسم را نمی‌توان با فرمول حل کرد. رویونیست‌ها نیز از این فرمول‌ها استفاده می‌کنند اما درک متفاوتی نسبت به رابطه میان تئوری و پراتیک دارند. همین فرمول‌هایی که به ظاهر ما و شعله بر سر آن وحدت داریم پر از تنش است و گرایش‌های امپریسیستی (تجربه‌گرایی) و پوزیتیویستی (اثبات‌گرایی) از آن تفاسیر متفاوت می‌کنند.

پراتیک اجتماعی، اول و آخر تئوری (یا شناخت) است. تئوری از درون پراتیک اجتماعی یا کنش بشر با عینیت خارج از ذهن برای درک و تغییر آن، به دست می‌آید. درستی‌اش نیز در نهایت با آن سنجیده می‌شود. شناخت تماماً از تجربه اجتماعی سرچشمه می‌گیرد و تجربه از پراتیک در مبارزه طبقاتی، پراتیک مبارزه برای تولید و پراتیک آزمون‌های علمی ناشی می‌شود.

پوزیتیویست‌ها صفت «اجتماعی» را یا حذف می‌کنند و یا روایت بسیار محدود از آن ارائه می‌دهند. «پراتیک اجتماعی» یعنی پراتیکی و رای پراتیک مستقیم یک فرد، گروه یا ملت. پراتیک اجتماعی در عصر ما یعنی پراتیک جهانی. تئوری‌های انقلابی ما عمدتاً از درون پراتیک‌های خودمان به دست نمی‌آیند بلکه تجرید پراتیک‌های تاریخی جهانی هستند. تئوری‌های به دست آمده از پراتیک اجتماعی تبدیل به راهنمای پراتیک‌های اجتماعی دیگر می‌شوند.

مائو از این نظریه‌ی اساسی در فلسفه مارکسیستی دفاع کرد و آن را تکامل داد و تاکید کرد که در روند

شناخت یافتن، پراتیک اجتماعی نقش مقدم و تعیین کننده را دارد.

نکته‌ی مهم بعدی در رابطه‌ی میان پراتیک و تئوری آن است که دانش انسان (که توانایی وی در تغییر شرایط خود بخشی از آن است) به طور خود به خودی از درون پراتیک اجتماعی بیرون نمی‌جهد. این دانش یا شناخت تئوریک را باید از طریق کار فکری و سنتز به دست آورد. برای این کار باید رویکرد از سطح به عمق رفتن و کشف روابط درونی و ناپیدای پدیده‌ها را در پیش گرفت تا جهشی تعقلی در شناخت صورت گیرد. فقط با تقطیر تئوریک پراتیک است که بشر می‌تواند تجاربش را منتقل کند و پراتیک به جای سردرگم شدن در یک دایره‌ی باطل مسیر مارپیچی تکاملی خود را طی کند. اگر پراتیک مورد تجزیه و تحلیل و سنتز قرار نگیرد، تجربه قابل انتقال نیست و در نهایت به هدر می‌رود. امروزه این قانون به شدت در مورد کمونیسم صدق میکند.

در واقع جمع‌بندی نکردن از پراتیک اجتماعی یا جمع‌بندی واژگونه از آن موجب از میان رفتن آن تجربه‌ی

اجتماعی می‌شود. این خطری است که تجربه‌ی انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم را تهدید میکند و در میان

کمونیست‌های جهان فقط جمع‌بندی‌های باب آواکیان از آن پراتیک عظیم تاریخی جهانی است که صحیح بوده و امکان آن را فراهم کرده است که نه تنها آن تجارب از میان نروند بلکه درس‌های عمیق آن حفظ شوند، اشتباهات و نقصان‌های آن شناسایی شوند. باب آواکیان با سنتز این تجارب شناخت تعقلی علمی‌تر و دقیق‌تری را در مورد این که کمونیسم چیست و راه پپچیده‌ی رسیدن به آن را تولید کرده است. در واقع «میدان» اصلی سنتز نوین باب آواکیان همین انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم است که چهره‌ی تاریخ را برای همیشه تغییر داد. می‌بینیم که پراتیک اجتماعی نقش مقدم و تعیین کننده را در فرآیند تکاملی سنتز نوین کمونیسم توسط باب آواکیان نیز داشته است.

در واقع تکامل بعدی خود آرسی پی (در عرصه‌ی تئوری و پراتیک انقلاب در ایا لات متحده) تحت تاثیر این

جمع‌بندی‌ها از «میدان» دیگری بود. به طور مثال، گسست آر سی پی از اکونومیسم در پی کشف معنا و محتوای «انقلاب فرهنگی پرولتاریائی» در چین سوسیالیستی ممکن شد. یا نقش پیشاهنگی را که آر سی پی در رابطه با تشکیل «ریم» بازی کرد (هم تئوریک و هم تشکیلاتی) مدیون جمع‌بندی‌های باب آواکیان از تجارب جنبش کمونیستی بین‌المللی از جمله انحلال «کمینترن» توسط استالین و عدم بازسازی یک مرکز برای جنبش کمونیستی بین‌المللی توسط مائوتسه دون و گرایش ناسیونالیستی موجود در تفکر مائو بود.

تکامل بعدی همه‌ی احزاب مائونیست متأثر از جمع‌بندی‌شان از مبارزه طبقاتی در چین سوسیالیستی و نتایج آن بود. همه باید توضیح می‌دادند که چرا انقلابیون کمونیست در چین شکست خوردند و چرا دیکتاتوری پرولتاریا واژگون و سرمایه‌داری احیا شد. تروتسکیست‌ها این واقعه را نشانه‌ی دیگر از «نا ممکن» بودن سوسیالیسم در یک کشور یا در کشوری با شرایط عقب‌ماندگی نیروهای مولده دانستند. برخی از جریان‌های مائونیست مانند حزب کمونیست فیلیپین آن را نتیجه‌ی «چپ روی باند چهار نفره» در تحمیل روابط سوسیالیستی پیشرفته دانستند. عده‌ای دیگر علت شکست را فقدان «دموکراسی» و وجود دولت تک‌حزبی تحلیل کردند (مانند کونو رهبر گروه آر سی پی در هند که امروز «ناگالباری» خوانده می‌شود و باترای از رهبران حزب کمونیست مائونیست نپال) و گونزالو رهبر حزب کمونیست پرو معتقد بود که برای ممانعت از رجعت سرمایه‌داری، کمونیست‌ها باید «تا کمونیسم» به طور دائم جنگ خلق را پیش ببرند. و ...

همه‌ی جمع‌بندی‌های غلط فوق در میان احزاب ریم به اشکال گوناگون موجود بود و در تصویری که از فرآیند انقلاب در کشور خود ترسیم می‌کردند (یعنی بر پراتیک‌شان) تأثیر تعیین‌کننده داشته است.

جنبه‌ی مهم و مرتبط دیگر در این مبحث، نسبی بودن شناخت یا تئوری است. این «نسبی» بودن کاملاً مرتبط است با واقعیت «بیرون» از تئوری. یا جهان عینی که در فلسفه مارکسیستی «حقیقت مطلق» خوانده می‌شود. شناخت ما در هر مقطع معین نسبت به جهان عینی و فرآیندهای آن نسبی است. این نسبی بودن از محدودیت بشر و همچنین تغییر مداوم جهان عینی خارج از ذهن بر می‌خیزد. با رشد درک انسان از پدیده‌های عینی از درجه‌ی «نسبی» بودن شناخت کاسته می‌شود. به عبارت دیگر منحنی شناخت تغییر می‌کند. درین باره باب آواکیان می‌گوید: «... از زمان مارکس تا کنون، هر چند اساساً تغییری در اصول و اهداف اساسی و زیربنای علمی پایه‌ای، متد و رویکرد کمونیسم بوجود نیامده اما درک خود کمونیسم دچار تغییرات زیادی شده است.» (1)

پس، سنجه‌ی درستی یا نادرستی تئوری، چارچوبه‌های پیشینی آن تئوری‌ها نیست. بلکه خود آن جهان عینی یا حقیقت مطلق است که تئوری بازتاب نسبی آن است.

درک امپریسیستی از پراتیک

در چین سوسیالیستی به مبارزه علیه تجربه‌گرایی (امپریسیسم) و تأکید بر مطالعه‌ی آگاهانه‌ی مارکسیسم در میان توده‌های کارگر و دهقان اهمیت زیادی داده می‌شد، زیرا: «آن‌ها که به امپریسیسم آلوده‌اند، از نقش راهنمای مارکسیسم در پراتیک انقلابی غفلت کرده و توجهی به مطالعه تئوری انقلابی نمی‌کنند، از موفقیت‌های ضمنی و حقایق قسمی راضی می‌شوند، با عمل‌گرایی کوتاه‌بینانه و غیر اصولی مسموم شده‌اند و فاقد یک جهت‌گیری سیاسی صحیح و محکم هستند. آنها اسیر بی‌اراده‌ی شارلاتان‌های آر سی پی یعنی مارکسیست‌های قلابی‌اند. طریق پایه‌ای برای غلبه بر امپریسیسم مطالعه آگاهانه مارکسیسم است.» (بر تجربه‌گرایی فائق‌انیم - پکن ریویو شماره 27 - اکتبر 1972)

رهبری حزب کمونیست نپال (مائونیست) نیز برای «اثبات» درستی «راه پراچاندا» به تفاسیر امپریسیستی از رابطه‌ی تئوری و پراتیک دست می‌یازید. به طور مثال یکی از استدلال‌های آن‌ها این بود که پیروزی‌های آر سی پی در جنگ خلق ده ساله‌ی نپال (1996-2006) تحت رهبری پراچاندا درستی «راه پراچاندا» را ثابت می‌کند. آنان با همین معیار نتیجه‌گیری می‌کردند که «دیکتاتوری پرولتاریا» در چین سوسیالیستی و شوروی سوسیالیستی غلط بود چون شکست خورد؛ و نتیجه‌ی گرفتند که «دولت طراز نوین» آن‌ها باید متکی بر دموکراسی انتخاباتی میان حزب کمونیست و احزاب بورژوائی باشد. (2) اگر این متد پوزیتیویستی را تعمیم دهیم باید باور کنیم که «فقط آنچه هست ممکن و مطلوب است» از جمله نظام طبقاتی ستم و استثمار. حزب کمونیست نپال (م) تجربه محدود و قسمی خود را جایگزین حقایق جهان شمولی که از پراتیک گسترده‌ی تاریخی - جهانی مبارزه طبقاتی به دست آمده است می‌کرد. مائو در هشدار به این انحراف می‌گوید:

«آن‌ها که تجربه به دست آورده‌اند باید مطالعه تئوریک خود را افزایش داده و با جدیت مطالعه کنند؛ فقط در آن صورت است که خواهند توانست تجارب خود را سیستماتیزه و سنتز کنند و به سطح تئوری ارتقاء دهند، فقط در آن

صورت است که آنها تجربه قسمی خود را با حقیقت جهانشمول عوضی نگرفته و دچار اشتباهات امپریک نخواهند شد.» (سبک کار حزبی را اصلاح کنید. جلد سوم. فوریه 1942 ص 47)

شک نیست که پراتیک طولانی افراد یا احزاب در مبارزه ی انقلابی، تجربه بسیار با ارزشی است اما اگر به طور صحیح سنتز نشود نه تنها «راهنمای پراتیک انقلابی» نمی شود بلکه می تواند راهنمای «پراتیک ضد انقلابی» شود.

می بینیم که رابطه دیالکتیکی میان تئوری و پراتیک با تفاسیر تجربه گرایانه قابل درک نیست. بله پراچاندا توانست جنگ خلق را تبدیل به اهرمی در معامله با احزاب دولت نیپال کند. اما سرمستی «مائونیست هائی» که به شرف و شور آمده و به جای نفرت از این دلال صفتی زمزمه کردند: «آه چه پراتیسین کبیری! چه پیروزی بزرگی!» کوتاه بود.

در واقع پراتیک / تجربه ی نیپال درستی تئوری ها را ثابت کرد اما نه «تئوری» هائی را که رهبران حزب کمونیست نیپال (مائونیست) بنا به ادعای شان از درون تجربه پراتیکی خودشان بیرون کشیده اند، بلکه درستی تئوری هائی را که از پراتیک های دیگر بیرون آمده اند - از پراتیک های انقلاب های پرولتری پیروزمند و شکست های دردناک کمونیست ها در مکان و زمانی دیگر.

«گرافه گوئی های تئوریک» و «اندام تشکیلاتی کوچک»!!

شعله تا آنجا پیش می رود که تاکیدات ما بر اهمیت تئوری را با عصبانیت «گرافه گوئی تئوریک ... که خود شکلی از رخوت تئوریک است» می نامد و اضافه می کند: «این گرافه گوئی تئوریک، نواقص اصلی این حزب یعنی کوچکی خطرناک اندام تشکیلاتی، بافت غلیظ روشنفکرانه و بریدگی وسیع از پایه اجتماعی ط بقاتی، تا حد زیادی از دور دستی به آتش داشتن و فلج مزمن مبارزاتی اش را می پوشاند و یک حالت ارضای وجدانی مصنوعی و بی پایه برای رهبران آن به وجود می آورد که به نوبه خود باعث تعمیق و گسترش بیشتر و بیشتر نواقص منذکره می گردد.»

فرض کنیم تمام طالع بینی های ریش سفیدانه ی فوق در مورد حزب ما و «اندام تشکیلاتی» آن درست باشد. سوال ما از رفقای محترم این است: آیا «اندام تشکیلاتی» قوی حزب کمونیست نیپال (م) و ارتباط گسترده آن «با پایه اجتماعی اش» مانع از خیانت این حزب به آمال و آرزوهای انقلابی همان پایه اجتماعی شد؟ به تجربه افغانستان نگاه کنیم: آیا اظهار نظرهای پراگماتیستی رقت انگیز چون «دستی از دور بر آتش داشتن» و «فلج مبارزاتی» را امثال «ساما» و «سازمان رهائی» علیه کمونیست ها و برای توجیه راست روی و دنباله روی خود از جریان های اسلام گرای ارتجاعی به کار نمی بردند؟ به راستی تحلیل شما از جنگ و فداکاری عناصر چپ و کمونیست در زیر پرچم مجاهدین افغانستان در دوران جنگ علیه ارتش شوروی چیست؟ آیا ماهیت آن انقلابی بود یا ضد انقلابی؟ پیوستن به جبهه هایی که زیر رهبری اسلامگرایان بود بر پایه کدام تئوری ها توجیه می شد؟ جمع بندی شما که در افغانستان از نزدیک شاهد چنین تجربه تلخی بودید از آن «تئوری» ها و نقش آن ها در تولید آن نوع پراتیک چیست؟

یک بار دیگر به **شعله** یادآوری می کنیم: خط صحیح سیاسی و ایدئولوژیک تعیین کننده ی ماهیت احزاب و پراتیک آن ها است! تئوری و پراتیک قابل جدا کردن نیستند. پراتیک اکونومیست ها و پراگماتیست ها همان اندازه متکی بر تئوری است که پراتیک کمونیست ها. شعار انقلابی «واقع بین باش! غیرممکن را طلب کن!» همان اندازه مبنای تئوریک دارد که شعار پراگماتیستی «آنچه هست، ممکن است». هر دو بر اساس جمع بندی از پراتیک فرموله شده اند. یکی صحیح و بازتاب واقعیت است و دیگری غلط است. یکی راهنمای پراتیک انقلابی است و دیگری راهنمای پراتیک سازش کارانه و تسلیم طلبی. اگر پراتیک بر پایه تئوری انقلابی پیش برده نشود حتما بر پایه ی تئوری غیر انقلابی پیش خواهد رفت و لاجرم غیر انقلابی و حتما ضد انقلابی خواهد بود حتما اگر توسط انقلابیون پیش برده شود. تئوری همیشه راهنمای پراتیک است و هیچ پراتیکی بدون تئوری نیست. معنای واژه ی مارکسیستی «پراکسیس» بیان همین رابطه ی لاینفک است. بنابراین بهتر است این «راهنما» صحیح باشد (و جلوتر بودن آن از پراتیک، بخشی از «صحیح» بودن آن است) تا بتواند راه پراتیک را واقعا روشن کند. این حقیقتی ساده ولی قدرتمند است. کم بها دادن به این حقیقت مساوی است با کم بها دادن به عنصر آگاهی و از قلم انداختن آن. اگر تئوری عقب تر از پراتیک و اوضاع عینی باشند چگونه می تواند نقش راهنما را بازی کند؟

شعله مدعی است که ما دچار مطلق اندیشی در مورد نقش تئوری شده و نقش پراتیک را در تولید تئوری نفی می کنیم. منظور شعله آن است که پراتیک نسبت به تئوری تقدم دارد و حزب ما تقدم را به تئوری می دهد و این توجیهی است برای «بی عملی» و «رخوت عملی» حزب ما. یک سطح دیگر از بحث شعله آن است که تئوری های بزرگ

از درون پراتیک های بزرگ بیرون می آید و نتیجه می گیرد که «میدان» مبارزه در ایالات متحده آمریکا آنقدر حقیر است که امکان تکامل تئوری های کمونیستی را نمی دهد.

شعله برای توضیح نظر خود در مورد تقدم پراتیک نسبت به تئوری، یک مثال از تاریخ تکامل تئوری های مارکسیستی می زند که غلط است. شعله ادعا می کند که نظریه ی «دیکتاتوری پرولتاریا» را مارکس بعد از کمون پاریس (1871) تبیین کرد و این تئوری مدیون پراتیک کمون پاریس بود. رجوع به آثار مشهور مارکس ثابت می کند که شعله این تاریخ را خودش ساخته است. مارکس در اثر معروف خود به نام «مبارزه طبقاتی در فرانسه از 1848 تا 1850» یعنی بیست سال پیش از کمون پاریس نوشت: «دیکتاتوری پرولتاریا نقطه ی گذار ضروری» برای رسیدن به کمونیسم است.

جدا از تحریف تاریخ برای «اثبات» حرف خود، این مثال نشانه ی درک پوزیتویستی شعله از رابطه ی میان تئوری و پراتیک است. یعنی یک تئوری خاص را نتیجه ی مستقیم یک پراتیک خاص می داند. در حالی که مارکس نظریه ی دیکتاتوری پرولتاریا را از بررسی وسیع تاریخ تکامل اجتماعی بشر و ظهور طبقات و بازتاب آن در فلسفه و سیاست و غیره نتیجه گرفت.

گرایش های پوزیتویستی فقط پراتیک هائی را که نتایج «مثبت» به بار می آورند به عنوان سنجه ی درستی تئوری در نظر می گیرند. در حالی که: اولاً، شکست های عملی لزوماً بازتابی از غلط بودن یا ناقص بودن تئوری نیستند. ثانیاً، حتی پراتیک های شکست خورده منبعی برای سنجیدن و اصلاح یا تکامل تئوری ها هستند. به عنوان مثال پراتیک فاجعه بار اتحاد سازمان رهائی و ساما با اسلامگرایان در افغانستان (که در واقع اتحاد با نظام فئودالی و کمپرادوری حاکم بر افغانستان بود) منبع بسیار مهمی برای بررسی و نقد نظریه ی «مقاومت ملی» آنان است که منجر به پراتیک فاجعه باری شد.

دگماتیسم مارکسیسم را شکننده میکند

دگماتیسم قادر نیست نسبی بودن شناخت را درک کند و در مقاطع معینی که این شناخت نسبی ناقص و غلط می شود نمی تواند این واقعیت را دیده و آن را درمان کند. دگماتیسم، مارکسیسم را شکننده کرده و تبدیل به چیزی می کند که می تواند خارج از بعد زمان وجود داشته باشد. دگماتیست ها با ایمان مذهبی مرتب تکرار می کنند که مارکسیست و انقلابی هستند در حالی که قادر نیستند با مشکلات انقلاب دست و پنجه نرم کنند یا پدیده های پیچیده ی مبارزه طبقاتی را توضیح دهند. دگماتیسم، انقلابیون را بی عمل میکند زیرا عمل انقلابی یعنی تغییر جهان. تغییر جهان یک مسئله ی ارادی نیست. باید از تضادهائی که در بطن آن است و امکان واژگون کردنش را می دهد شناخت داشت و بر آن مبنا عمل کرد.

تئوری باید بازتاب عینیت خارج از ذهن باشد. وقتی تئوری منجمد شود دیگر قادر نیست با واقعیت جهان خارج از ذهن مرتبط باشد. در واقع دگماتیسم یک نوع ایده آلیسم است. لنین می گوید؛ به دلیل آنکه مارکسیسم یک دگم بیروح نیست و یک راهنمای عمل زنده است و به دلیل آنکه با جهان مادی و شرایط اجتماعی دست به گریبان است و به دلیل آنکه می خواهد آن را تغییر دهد، به تمام این دلایل است که هر تغییر ناگهانی در شرایط مادی جامعه به طور اجتناب ناپذیر بر مارکسیسم تأثیر می گذارد و در آن انعکاس می یابد. به این دلیل است که مارکسیسم و مارکسیست ها به بحران می افتند. بحران تکامل. دگماتیست ها از کلمه بحران بدشان م ی آید. زیرا فقط جنبه ی منفی آن را می بینند. نمی توانند ببینند که بروز بحران مانند تب کردن بدن علامت یک فعل و انفعال درونی است که باید به آن پاسخ گفت. مارکسیست ها به آن پاسخ می دهند زیرا کسانی هستند که می خواهند واقعیات مادی را تغییر دهند.

زمانی که تئوری از پراتیک عقب می ماند

جنبش کمونیستی بین المللی همواره شاهد گرایش تحقیر تئوری و تحسین فقر تئوری بوده است. لنین آن را در زمره مختصات گرایش «اکنونیستی» می دانست. رهبران اکنونیست و پراگماتیست توده ها را از طریق تجویز و تزیین نظریه های «قابل لمس» و نزدیک به «روح»، تبدیل به «کودک» می کنند و این همان روشی است که بورژوازی برای کنترل آن ها در پیش می گیرد.

رهبران کمونیست از مارکس تا لنین و مائو، نقش تئوری انقلابی را با صراحت روشن کرده اند. لنین نقش حیاتی تئوری انقلابی را در اثر فوق العاده و کلاسیک مارکسیستی «چه باید کرد؟» ارائه کرد. یکی از پایه های تکامل مارکسیسم به مارکسیسم-لنینیسم درک های پیشرفته ای است که وی در این جزوه ارائه داد و این تکامل ربطی به

عوض شدن «اوضاع عینی» یا تغییر و تحول در نظام سرمایه داری نداشت. بلکه محصول رشد شناخت کمونیست ها از ضرورت های مبارزه ی طبقاتی و انقلاب کمونیستی بود.

در جزوه ی «چه باید کرد؟» لنین درک های پیشرفته ی خود را در تقابل و مبارزه با اکونومیست ها، کسانی که می خواستند پایه های فکری امپریستی (تجربه گرایی) را تحت نام مارکسیسم به جنبش قالب کنند، توضیح داده است. آن ها تلاش می کردند با تکیه بر این گفته مارکس که «هر قدمی که جنبش عملی بر می دارد از يك دو جین برنامه مهمتر است» به اهمیت حیاتی تئوری انقلابی در پیشرفت مباره انقلابی پرولتاریا حمله کنند و در حقیقت «اکونومیسم» (یا خط رفرمیستی) خود را توجیه کنند. لنین به آنان جواب م ی دهد: «تکرار این سخنان در این دوره تشتت تئوریک به مثابه آن است که شخص هنگام مشاهده تشیع جنازه فریاد بزند: «خداوند به کارتان برکت دهد و هر چه ببرید تمام نشود!» اما لنین به این مثال گزنده بسنده نمی کند و توضیح می دهد که اتفاقاً، «این گفته مارکس از جایی برداشته شده است که ... به سران حزب هشدار می دهد که به خاطر مقاصد عملی جنبش قرار دادهایی ببندید ولی پرنسیب روشی را روا ندارید و گذشت های تئوریک نکنید.» سپس اضافه می کند: «در بین ما مردمانی پیدا می شوند که به نام مارکس می کوشند از اهمیت تئوری بکاهند» و دست آخر جمع بندی می کند که: «بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمی تواند وجود داشته باشد.» (لنین: چه باید کرد؟)

اما این رویکرد لنین که «عنصر آگاهی» در پیروزی انقلاب پرولتاری تعیین کننده است و یکی از سنگ بناهای لنینیسم است و برای پیروزی انقلاب روسیه نیز تعیین کننده بود، توسط گرایشات راست و چپ درون حزب بلشویک دفن شد و در دوران استالین و در کمینترن خط اکونومیستی و پراگماتیستی تا حد خطرناکی اجازه رشد یافت و اثرات مهلکی بر جنبش کمونیستی بین المللی گذاشت.

مانوتسه دون در سطحی کیفی بالاتر از لنین به معضل تئوری انقلابی و ضرورت تکامل مداوم آن در مواجهه با معضلات و مسائل پیشاروی انقلاب پرداخت - خصوصاً در مواجهه با احیای سرمایه داری در شوروی و مواجهه با پیچیدگی ها و معضلات ساختمان سوسیالیسم. اما حتا پیش از پیروزی انقلاب چین، برای انقلابی نگاه داشتن خصلت حزب کمونیست، تاکید و توجه پیوسته به مسئله تئوری و مبارزات خطی درون حزب جزو الویت های مانوتسه دون در جریان رهبری انقلاب بود. انقلاب فرهنگی و بسیاری از تئوری های مانو در این رابطه از جمله «انقلاب را دریابید، تولید را بالا ببرید» تکامل درک «چه باید کردی» در دوران سوسیالیسم است. انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی به مبارزه بزرگی علیه نظریه های اکونومیستی در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا پرداخت و به ارتقاء درک از نقش عنصر آگاهی برای تغییرات انقلابی در آن جامعه کمک کرد.

مانو هیچ گاه از تکرار «درستی و نادرستی خط ایدئولوژیک سیاسی تعیین کننده همه چیز است» خسته نشد. این تز مانو بیان اهمیت تئوری انقلابی در مسیر تغییر جامعه و جهان است. بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمی تواند وجود داشته باشد. خصلت هر پراتیکی را خط سیاسی و ایدئولوژیک حاکم بر آن تعیین می کند. هیچ معیار دیگر از قبیل درجه ی توده ای بودن یا قدرت آتش نظامی جای این معیار را نمی گیرد.

اثر مهم و معروف مانو به نام «در باره پراتیک» برخلاف تصورات رایج به منظور تاکید بر اهمیت بیشتر پراتیک نسبت به تئوری نگاشته نشده است. او این اثر را در دوران کارزار اصلاح سبک کار حزبی و در مبارزه با دگماتیست ها و ذهنی گرایان که بدون نگاه به «واقعیات عینی» و با استفاده از متد نقل قولی، بدون ارتباط با شرایط زمانی و مکانی تئوری بافی می کردند، نوشت. در حقیقت مبارزه ای بود علیه کسانی که رویکرد مذهبی و نه علمی به مارکسیسم داشتند. در مقابل اینان مانو دیالکتیک را به کار می برد و رابطه بین ماده و شعور و تبدیل دائمی یکی به دیگری را توضیح می دهد و بر نقش بسیار مهم روبنا، سیاست و آگاهی در رهبری پراتیک انقلابی برای تغییر جهان پرتو می افکند. اهمیت نقش روبنا، سیاست و آگاهی از جمله مفاهیمی بود که مانو به معنای واقعی احیا کرد و آنرا نه تنها در رابطه با جنگ انقلابی بلکه در فرایند رهبری ساختمان سوسیالیسم و انقلاب فرهنگی بکار برد و تکامل داد.

اما متأسفانه علیرغم این تلاش های بزرگ لنین و مانو برای ارتقاء درک جنبش کمونیستی از نقش عنصر آگاهی، گرایش تحقیر تئوری و ستایش برده وار پراتیک بدون توجه به خصلت آن (که توسط خط سیاسی و ایدئولوژیک حاکم بر آن تعیین می شود) رشد کرده و همچون موریانه ای از درون جنبش کمونیستی بین المللی را خورده است. غلبه این تفکرات از يك طرف وسیله ای بود برای تهی کردن مارکسیسم از جوهر انقلابی اش و از سوی دیگر، سدی بود در مقابل تاثیر مارکسیسم بر نسل جدید از مبارزین کشورهای گوناگون.

یک بار دیگر به نقل قول زیر توجه کنید تا درک شعله از رابطه ی میان تئوری و پراتیک روشن شود: «این سنتز ها (سنتز های نوین باب آوکیان) حتی به اندازه " اندیشه گونزالو " و " راه پارچندا " عملا شور مبارزاتی و تلاش فکری بر نمی انگیزد، نه در سطح بین المللی و نه هم در خود جامعه آمریکا. زیرا که میدان

پراتیکی و توده‌یی مستقیم و بی‌شر و شورش با میدان‌های پراتیکی و توده‌یی مستقیم پر شور آن " اندیشه " و " راه " اصلاً قابل مقایسه نیست.»

پیشنهاد ما به حزب کمونیست (مائونیست) افغانستان این است که به جای به هیجان آمدن از «میدان‌های مستقیم و پر شر و شور» به محتوای طبقاتی آن میدان‌ها توجه کنند و به طور مثال، در مقابل تجربه‌ی نپال از خود بپرسند: چه تئوری‌ای بود که این حزب را به سمت ارتجاع برد؟ چه راهی بود که رهبران آن را به لگنمال کردن اصول کمونیسم و انقلاب و شرکت در نظام ستم و استثمار کشاند؟ منجلا، منجلا، منجلا است و راهی که به آن منجر شده است باید افشا شود. (3)

این تجربه نشان می‌دهد که نباید فراموش کنیم که همه تئوری‌ها ریشه و مینا و شالوده در پراتیک دارند و در پیشاپیش همه پراتیک‌ها، تئوری و سیاست مشخصی حرکت می‌کند و به پراتیک راه نشان می‌دهد. مسئله این است که هر تئوری به کجا منتهی می‌شود و محتوای طبقاتی آن پراتیک چیست؟ مانو گفت: شما همواره در حال پیاده کردن سیاستی هستید چه به آن آگاه باشید و چه نباشید. سنتز نوین باب آواکیان عمیقاً ریشه و مینا و شالوده در پراتیک‌های انقلابی طبقه ما دارد - مشخصاً در تجربه انقلاب‌های سوسیالیستی شوروی و چین و سپس در تلاش برای یافتن چرایی احیای سرمایه‌داری در آن‌ها. این‌ها بزرگترین پراتیک انقلابی طبقه بین‌المللی ما و قله‌های آن هستند. بی‌جهت نیست که تئوری‌های رویونیستی حزب کمونیست نپال (م) نیز در جمع‌بندی غلط و ضد کمونیستی از این تجارب بیرون زد و پراتیک تسلیم طلبانه‌شان را شکل داد. با هیچ‌تر فندی نمی‌توان این حقیقت را پنهان کرد که دو خط مارکسیستی و رویونیستی درون ریم در جمع‌بندی از دولت‌های دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی و چین، و مضمون دیکتاتوری و دموکراسی پرولتاریا، و راه ساختمان سوسیالیسم در جهانی که تحت سلطه امپریالیست‌هاست، بیرون زد.

تجربه‌های انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم بزرگترین منابع پراتیکی غنا بخشیدن به مارکسیسم و تکامل امروزی آن هستند. این پراتیک‌های عظیم و درس‌های مثبت و منفی آن باید در تئوری مهار شده و راه را برای پراتیک انقلابی پرولتاریای انترناسیونالیست باز کنند. تئوری‌های راهنمای آن پراتیک‌ها تقسیم به دو شده‌اند. این تقسیم به دو شدن منبع تکامل آن‌ها و صحیح‌تر و رهائی بخش‌تر شدنشان و در نتیجه قدرتمندتر شدنشان هستند. باید جنبه‌ی اصلی درست آن‌ها را گرفت و همراه با تحلیل‌های صحیح جدید از اوضاع عینی تغییر یافته در یک قالب بندی و چارچوبه‌ی جدید مارکسیسم را ارائه داد. کاری که سنتز نوین راهش را گشوده و گام‌های بلندی را برداشته و در حال تکامل است. از هر طرف، بی‌دریغ، باید به ساخته شدن آن یاری رساند.

مانو گفت به تجارب تاریخی توجه کنید

تجارب تلخ به ما هشدار می‌دهد که به فقر تئوریک به عنوان یک بیماری در جنبش کمونیستی بنگریم. هشدار **شعله** در مورد «مطلق اندیشی تئوریک» تجویز مهلکی است. بیانیید معضل بی‌عملی و فقدان اراده و شجاعت در راه مبارزه را با معضل فقر تئوریک مقایسه کنیم و ببینیم کدامیک مشکل بزرگتری بوده است. نگاهی هر چند مختصر به چند تجربه تاریخ اخیر در منطقه‌ای که افغانستان و ایران در آن قرار دارند نشان می‌دهد که فقر تئوریک و کمبود تئوری انقلابی و تئورسین‌های انقلابی معضل بسیار بزرگ و کشنده‌ای بوده است. اینجا خطه از جان گذشتگی و تحمل سختی‌ها و شکنجه‌ها و حبس‌ها بوده است. اما آموزش ناقص مارکسیسم و همچنین رخوت در تئوری و لم دادن بر تئوری‌های حاضر و آماده‌ای که از آن چشم بسته نقل قول شده و به صورت آئین مقدس درآمده، مانند موربانه محتوای کمونیستی جنبش‌ها را خورده است. در این خطه در چند دهه پرتلاطم گذشته توده‌ها مرتباً سر به شورش برداشته‌اند اما هر بار به زیر پرچم ناسیونالیست‌ها و اسلامگرایان به هرز رفته‌اند. تئوری‌های انقلابی کمونیستی حتی در میان قشر کوچکی از آنان پایه نگرفته است. لاجرم، تبدیل به جنبش‌های انقلابی نیز نشده‌اند.

به ایران بنگریم. آیا تحمل و مقاومت دهها هزار زندانی همراه با شکنجه‌های قرون وسطایی، تجاوز و بالاخره اعدام حکایت از بی‌عملی کمونیست‌ها و انقلابیون دارد؟ چرا آن قلاب بزرگی که در شرف تکوین بود و یکی از رژیم‌های قدرتمند وابسته به امپریالیسم را سرنگون کرد توسط یک جریان مرتجع اسلامگرا در نیمه راه به سرقت برده شد و توانست همه نیروها از جمله کمونیست‌ها را کنار زند؟ چه شد که تعداد زیادی از سازمانهای خط‌سه که در گسست از رویونیسم روسی و حزب توده شکل گرفته بودند، دچار آشفتگی فکری شدند؟ چرا جریانی مانند اتحادیه کمونیست‌ها ماهیت تضاد میان اسلامگرایان با امپریالیسم را به عنوان «ضد امپریالیسم» ارزیابی کرد و نتوانست خصلت ارتجاعی این تضاد را درک کند؟ آیا مشکل بی‌عملی و رخوت پراتیک کمونیست‌ها بود؟

جنبش چپ افغانستان یکی دیگر از نمونه های مهم و بزرگ چند دهه گذشته است . عملکرد و سرنوشت آن در دوران جنگ ضد اشغال سوسیال امپریالیسم شوروی یکی دیگر از این تجارب تلخ جنبش کمونیستی است و از نمونه های بسیار مهم برای جمع بندی است . متأسفانه تا آن جایی که ما می دانیم هیچ نیرویی به طور جدی از این جنبش جمع بندی نکرده است . به راستی چه شد که اکثریت نیروی عظیمی که از درون جنبش مائوئیستی سال های 40 شمسی بیرون آمد تحت عنوان «جنگ مقاومت ملی» تبدیل به ذخیره يك جنبش اسلامگرای مرتجع شد که شالوده اش بر بردگی زنان و گسترش تاریک اندیشی دینی قرار داشت . آیا باید از این مسئله جمع بندی بشود یا خیر؟ چه شد که بخش مهمی از آن یعنی «سازمان رهایی» دنباله رو چین رویزیونیستی شد و سر انجام در چارچوب همکاری با پاکستان و سیا قرار گرفت؟ چه شد که بخش مهمی از این جنبش - ساما -- علنا و رسماً شعار جمهوری اسلامی یا حکومت اسلامی را داد؟

این تاریخی است که یادآوری آن تلخ است اما جمع بندی کمونیستی از آن باید در رأس وظایف کمونیست ها قرار بگیرد: توجیهات تئوریک نیروهائی که خود را «چپ» یا «انقلابی» می دانستند برای اتحاد با برنامه ی اجتماعی نیروهای اسلامگرا و جهادی چه بود؟ چرا ملی گرایی آنان تحت عنوان الویت دادن به «جنگ مقاومت ملی» یا «مبارزه ضد امپریالیستی» اتحاد با برنامه ی اجتماعی فئودالی- پدسالارانه ی دینی را مجاز می شمارد؟ چرا آن نیروهائی که خود را کمونیست و انقلابی می دانستند نتوانستند ج نگی علیه اشغالگران روسی را با افق درهم شکستن نظام طبقاتی حاکم و تحقق انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی در افغانستان پیوند زنند؟ این «چپ» ها برای توجیه پراتیک ارتجاعی اتحاد با مرتجعین بومی و پاکستان و امپریالیست های غرب از کدام مقوله های تئوریک «لنینیستی» و «مائوئیستی» سود می جستند؟ آیا در شرایط اشغال کشور (حتا اگر کشور سوسیالیستی مانند شوروی باشد که توسط ارتش آلمان هیتلری در جنگ جهانی دوم اشغال شد) خصلت جنگ، جنگی ملی و میهنی است یا خصلتی طبقاتی دارد؟ آیا باید جنگ ضد اشغال را در چارچوب انقلاب پرولتری و افق و برنامه ی اجتماعی آن پیش برد و توده ها را به حول این افق و برنامه اجتماعی به حرکت درآورد و احساسات و خواست ضد اشغال را در چارچوبه ی آن قرار دارد و معنی کرد یا برعکس؟ تفاوت این دو رویکرد در سیاست و عمل چیست؟ (4) چرا در مقابل مدرسه های قرآن خوانی طالب، مدرسه های کمونیستی برقرار نشد؟ نقاب دروغین «سوسیالیسم» و «کمونیسم» که شوروی امپریالیستی بر چهره زده بود معضل بزرگی برای کمونیست های افغانستان بود؟ رویکرد آنان در حل این معضل چه بود؟ آیا خط مقابله شان این بود که برای توده ها روشن کنند که اینان کمونیست های دروغین هستند و خیانت شان به پرولتاریا و خلق های جهان با واژگون کردن سوسیالیسم در خود شوروی و با به انقیاد کشیدن پرولتاریا و خلق های خود شوروی آغاز شده است (آنگونه که مائوتسه دون کرد) و از این فرصت برای اشاعه کمونیسم واقعی سود جستند؟ یا اینکه عمدتاً به احساسات خ ود به خودی ملی و سنتی توده ها توسل جستند و تلاش کردند حیثیت کمونیسم و کمونیست ها را از طریق جانفشانی در جنگ مقاومت ملی علیه اشغالگران حفظ کنند؟ برخی حتا تا آنجا پیش رفتند که به جای مقابله با تاریک اندیشی دینی، خودشان جزو نمازگذاران شدند تا اعتماد توده ها را جلب کنند . چرا اسلامگرایی در این منطقه این چنین حریق وار گسترش یافت و جنبش کمونیستی این چنین به احتضار افتاد؟ چگونه «جنگ مقاومت ملی» در افغانستان تبدیل به جنگ یک قدرت امپریالیستی علیه قدرت دیگر شد و در نهایت در نابودی مردم و کشور دست کمی از قدرت اشغالگران داشت؟ و بالاخره این که، آیا تحلیل باب آواکیان از پدیده ی وحدت و تضاد امپریالیسم - اسلامگرایی که آن را دو قطب پوسیده ای می داند که حمایت از یکی به تقویت دیگر می انجامد، صحیح است و واقعیت را بازتاب می دهد و می تواند راهنمای پراتیک ما در صحنه پیچیده سیاسی خاورمیانه و جهان باشد؟

شاید کسانی بپرسند کوشش برای ارائه جواب های صحیح و کمونیستی انقلابی برای این سوالات گزنده چه فایده ای برای پراتیک (البته پراتیک رهائی بخش و انقلابی و نه پراتیک ارتجاعی) دارد؟ فایده اش دست کم آن است که نسل جدید نیروهای مبارز از این تجربه تلخ یاد می گیرند که با سخت گیری و وسواس مضمون و محتوای اجتماعی- طبقاتی هر پرچم و ادعای «مقاومت ملی» و «جنبه رهائی بخش» و «سازمان آزادیبخش» و هر «جنگی» را آگاهانه بررسی و ارزیابی کنند و گام در پراتیک هائی که ارتجاعی و نابود کننده اند نگذارند . اما «فایده» آن بیش از این است و در واقع برای کاشتن قطب انقلاب و کمونیسم در صحنه ی افغانستان، ایران و به طور کلی خاورمیانه سخت ضروری است.

بیا بید به کردستان عراق برویم. آیا نسبت به رشادت و قهرمانی پیشمرگان انقلابی کرد شکی موجود است؟ چه شد که کومله ره نچه دران که از نسل کمونیست های دهه 1960 تشکیل شده بود در بطن اتحادیه میهنی کردستان تبدیل به نماینده ی طبقات بورژوا- فئودال کردستان در اتحاد با امپریالیسم آمریکا شد؟

در نپال کمونیست ها بی عمل نبودند، از دشمن تا به دندان مسلح نهراسیدند، التزام عملی به آرمانهای رهایی

بخش نشان دادند، ارتش خلق تشکیل دادند و کارگران و دهقانان नेपालی را بسیج کردند . آیا مشکل شان کمبود پراتیک بود که این انقلاب وسط راه ایستاد و به کسب خرده ریزهایی از نظام سرمایه داری راضی شد؟

بیانیه «کمونیسم بر سر دوراهی ...» تلاش می کند با چنین مسائلی دست و پنجه نرم کند.

راستی ما از این همه تجربه چه انتظاری داریم؟ به راستی این همه تجربه با این همه هزینه با چه زبانی باید با ما صحبت کنند که به خود آییم . این همه تجربه، این همه قهرمانی، این همه جانباختگی، آیا کافی نیست که سوای تعارفات، عقب ماندگی تئوریک کل جنبش را نتیجه بگیریم . جواب های سر بالا و جواب هایی که تنها معلول ها را در بر می گیرند دیگر پاسخگو نیستند . چنانچه بخواهیم فقط خود را راضی کنیم دیگر پاسخگوی توده های مستأصلی که مرتباً سر به شورش بر می دارند و افکار جستجوگر نسل جدیدی که می خواهد به صورت جدی به م عضل آزاد کردن این جهان از زنجیرهای اسارت ارتجاع و امپریالیسم بنگرد، نخواهیم بود.

بر سر جوانب گوناگون از تئوری و پراتیک کمونیستی همواره مبارزه دو خط میان مارکسیسم و رویزیونیسم در گرفته است: در فلسفه، در سازماندهی انقلاب، بر سر درک از اقتصاد سوسیالیستی، بر سر دیکتاتوری پرولتاریا و غیره. این ها مباحث مجرد بی ربط به زندگی واقعی نیستند . در هر جا رویزیونیسم غلبه کند، تأثیرات مخرب و مهلک خود را بر پراتیک انقلابی می گذارد . در این شک نباید کرد . علیرغم انبوهی از مسایل جدید که از زمان شکست پرولتاریا در چین در مقابل کمونیست ها قرار دارد، متأسفانه برخی از کمونیست ها از جمله حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان لزوم چندانی به پرداختن به آنها نمی بینند.

هیچ پیشاهنگ کمونیست بدون کار تئوریک نمی تواند پیشاهنگ بماند

اکنونیست ها معمولاً برای حمله به اهمیت تئوری انقلابی آن را با کار آکادمیک و مکتب خانه ای یکسان قلمداد می کنند. اما کار تئوریک مستمر و کنکاش در مسائل نظری حوزه های گوناگون علوم و کشفیات و دست آوردهای جدید دانش و علوم یکی از وظایف اصلی کمونیست های انقلابی است . هر حزب کمونیستی به این مسئله کم بها دهد و این فعالیت را به عنوان یک نکته منفی قلمداد کند دچار اشتباهات بسیار جدی شده و به حزبی عقب مانده و دگم بدل خواهد شد. زیرا درک نظام حاکم بر جهان و تغییر آن کار ساده ای نیست . نیاز به کار فکری مستمر و به روز دارد - جهان بینی، استراتژی سیاسی، استراتژی نظامی، تاکتیک، فلسفه، ایدئولوژی، تحلیل از تضادهای ظاهر شونده، طرازبندی از پیروزی ها و اشتباهات و ... چیزی نیست که یک بار برای همیشه کلیدش ساخته شده و فقط باید آن را پیدا کرد و درها را باز کرد. شک نیست که کار تئوریک اگر از پراتیک تغییر جهان جدا بیاقتد به ضد خود تبدیل می شود و به جای راه گشایی برای انقلاب به مانعی در مقابل آن تبدیل می شود. اما جدائی تئوری از پراتیک را هم نباید محقرانه و تجربی دید . بزرگ ترین و اصلی ترین ها تجارب انقلابی را باید دید و در پرتو آن کوچکترها را باز شناخت. مثلاً نگاه کنید به کسانی که بدون توجه به تجارب عظیم دو انقلاب سوسیالیستی شوروی و چین (عمدتاً چین) می خواهند تئوری های کمونیستی را تکامل دهند. این یعنی دور افتادن تئوری از پراتیک.

بله تئوری راهنمای عمل ما است . برای همین، مهم است که تحلیل صحیحی از ساخت طبقاتی جامعه مان و اوضاع مشخص آن داشته باشیم . به طور مثال، افغانستان را در نظر بگیریم . امروز تحلیل از صحنه ی مبارزه طبقاتی در افغانستان چیست؟ یکسانی نیروهای ارتجاعی درون «جبهه مقاومت» با رژیم و نظام حاکم و اشغالگران امپریالیست در کجاست؟ آیا در سرنگون کردن آن ها تقدم و تاخیر می توان قائل شد؟ و بالاخره این که، پراتیک و عالی ترین شکل آن (جنگ انقلابی) بر پایه ی کدام برنامه و افق تغییرات اجتماعی باید پیش رود که منافع فوری و درازمدت کارگران، دهقانان و زنان افغانستان را متحقق کند؟

جنگی که در افغانستان جاری است فقط نظامی نیست . بلکه جنگ طبقاتی پیچیده ای است که دو نیروی اجتماعی پوسیده صحنه سیاسی آن را اشغال کرده اند. وظیفه سیاسی نیروی انقلابی پرولتری بر هم زدن این پولاریزاسیون نامساعد است تا اینکه توده های مردم گوشت دم توپ یکی علیه دیگری نشوند بلکه زیر پرچم خط سیاسی و افقی مبارزه کنند که بازتاب منافع آنان است . نیروی انقلاب پرولتری موظف است آلترناتیو سیاسی، ایدئولوژیک، اجتماعی و اقتصادی خود را در مقابل این دو قطب پوسیده جسورانه طرح کرده و به طور دایم و همه جانبه تمایزات سیاسی و ایدئولوژیک خود را با هر دو قطب نشان دهد - از طریق آژیتاسیون و پروپاگاندا و از طریق راه انداختن جنبش های مقاومت و کارزارهای مبارزاتی مشخص مانند کارزار ضد جنگ و کارزار علیه دین گرایی و روابط اجتماعی پدرسالاری. آن پراتیکی انقلابی است و آن جنگی واقعا جنگ مقاومت توده های تحت ستم و استثمار است که این معنا را با خود حمل کند.

نیروی انقلابی پرولتری قبل از آغ از جنگ خلق باید آن افکار سیاسی و ایدئولوژیک و اجتماعی را که مُعرف

نظام اجتماعی آینده است مداوما طرح کرده و به میان مردم ببرد. مشخصا در شرایط خاص کشورهایی مانند ایران و افغانستان که حکومت ها از طریق تحمیل اخلاق دینی و برده کردن زنان ثبات و پایه خود را در میان بخشی از توده ها تأمین می کنند، دامن زدن به جنگ علیه اخلاق دینی و بردگی زنان از واجبات غیرقابل چشم پوشی در مبارزه طبقاتی است و در واقع بدون آن صحبت از تدارک برای جنگ خلق بی معنی است. این امر به ویژه برای برانگیختن و سازمان دادن زنان به عنوان یک نیروی اجتماعی کلیدی در انقلاب پرولتری ضروری است. کمونیست ها باید جسورانه لائیسزم و ضدیت با مذهب و خداباوری، جهان بینی و اخلاق رهایی بخشی را که از جهان بینی و متد کمونیستی سرچشمه می گیرد ترویج کنند. پرولتاریا، جوانان و زنان باید تکیه گاه چنین حرکتی باشند. دقیقا به دلیل آن که نظام حاکم در ایران و افغانستان با استفاده از دین، روابط اجتماعی و فرهنگ ستم گرانه و سرکوب گرانه اش را به جامعه تحمیل می کند، هر جنبش اجتماعی مترقی بی بدون مقابله ی صریح و رو در رو با آن نمی تواند فرهنگ جرأت و جسارت حق طلبی را در مقابل این رژیم و امپریالیست ها رواج دهد. این مهمترین شکل «انقلاب فرهنگی» در میان مردم در مقابل «ضد انقلاب فرهنگی» ارتجاعی اسلامگرایان است. بخشی از نقد دولت کهنه و مبارزه برای سرنگونی آن است. در نتیجه چشم پوشی از آن به رفرمیسم در رویکرد به دولت کهنه می انجامد. ویژگی دولت در ایران و افغانستان حاکمیت و سلطه ی اسلامگرایی است. در نتیجه توده ها برای به چالش کشیدن و مبارزه علیه روابط ستم گرانه و حقارت بار و ارزش های نظام های حاکم نیاز دارند که به دین حمله ی آگاهانه و علمی کنند و قدرت رهایی بخش بی دینی را حس کنند. هدف این «انقلاب فرهنگی» معرفی جامعه ای است که کمونیست ها برایش مبارزه می کنند و پراتیکی است که امکان آن را می دهد که آینده را در خودش متبلور کند. این «انقلاب فرهنگی» به ذهنیت توده ها شوک وارد میکند و آن را به جوشش در می آورد که آگاهانه سرنوشت خود را در دست گیرند. برای ساختن یک جنبش انقلابی در کشورهای چون ایران و افغانستان و حتا در کشورهای چون آمریکا که بنیادگرایی دینی یکی از توپ خانه های بورژوازی برای تحمیل نظام سرمایه داری امپریالیستی است این مبارزه ایدئولوژیک حیاتی و تعیین کننده است. این مبارزه ایدئولوژیک یک عرصه فرعی نیست. بلکه برای عوض کردن قطب بندی نامساعدی که امروزه در خاورمیانه (قطب بندی امپریالیسم - اسلامگرایی) حاکم است تعیین کننده و دارای اهمیت استراتژیک است. درگیر شدن در چنین مبارزه ای برای توده های مردم از همه قشرها و طبقات روشن میکند که کمونیست ها صرفا نیروی نیستند که «مخالف» طبقات حاکم هستند بلکه نیروی جدی و مصمم با تصویر روشنی از یک نظام اجتماعی متفاوت هستند که برای استقرار آن می کوشند.

پراتیک انقلابی یعنی حضور مختصات جامعه آینده در حرف و عمل امروز. اگر تئوری های ما غلط باشند، پراتیک ما منجر به «تغییر اجتماعی» نخواهد شد. رد پای انحلال طلبی را در این جا باید جست و نه در سنتز نوین. رد پای رویونیسم را باید در خط انتخاب از میان «بد و بدتر» در میان دشمنان جست و نه در نقد باب آوکیان به نقصان رویکرد لنین در مقاله «بیماری کودکی چپ روی در کمونیسم». رد پای انحلال طلبی را در آن جا باید جست که در شرایطی که تفاله های جامعه با شهوت، ایدئولوژی قرون وسطائی یا ایدئولوژی منسوخ امپریالیستی شان را به میدان می آورند، کمونیست ها پرچم سفید بلند می کنند یا با ذره بین دنبال کشف جوانب مترقی در «بورژوازی ملی» یا مرتجعین اسلام گرا هستند. رویونیسم را باید در آنجا جست که شرکت در دولت بورژوازی می شود هدف «جنگ خلق». این وضعیتی است که باید به طور رادیکال به چالش گرفت و عوض کرد.

دیکتاتوری پرولتاریا

حزب کمونیست (مائونیست) افغانستان ادعا میکند که اسناد آرشیوی در مورد دیکتاتوری پرولتاریا کمرنگ است؟ کافی است یک مقایسه ی سردستی میان اسناد یک سال گذشته ی آرشیوی با اسناد ده سال گذشته ی حزب کمونیست (مائونیست) افغانستان کنیم یا اسناد مربوط به سنتز نوین را که در چند سال گذشته منتشر شده با اسناد همهی احزاب و سازمانهای ریم در همان دورهی زمانی مقایسه کنیم تا بیاساس بودن اینگونه احکام ثابت شود.

آیا بهتر نیست که کوشش های حزب کمونیست (مائونیست) افغانستان در بررسی سنتز نوین به جای صدور احکام دلخواهی صرف آن شود که اولاً، آیا ارزیابی باب آوکیان از پاره ای نقصانها و اشتباهات در نظرات مارکس و انگلس و لنین و مائو درست است یا خیر؟ آیا ارزیابی وی از اشتباهات تجارب ساختمان سوسیالیسم در شوروی و چین درست است یا خیر؟ آیا ارزیابی وی از دستاوردهای آن تجارب که جنبه ی عمده بود درست است یا خیر؟ و آیا ترکیب ارگانیک همهی اینها منجر به تولد مارکسیسم علمی تر و صحیح تر و لاجرم قدرت مندتری شده است یا صرفا تکاپویی است در همان چارچوبهی سابق؟

باب آوکیان در آثار متعدد، بر ضرورت رهبری حزب پیشاهنگ و ضرورت استقرار دولت دیکتاتوری

پرولتاریا برای تمام دوران گذار سوسیالیستی تاکید می کند و پایه و اساس مادی آن را می شمارد . به طور مثال می گوید: «... واقعیت مادی، دارای دینامیک های واقعی است که جاده های را برای تغییر در مقابل ما می گشاید . ما به طور واقعی با انتخاب این یا آن مواجه هستیم : در یک طرف انتخاب کسب قدرت دولتی توسط توده های مردم تحت رهبری پیشاهنگی از این نوع و سپس پیشروی به کمونیسم در سراسر جهان و محو نهائی قدرت دولتی و پیشاهنگ قرار دارد. در طرف دیگر، جاده ی تقویت سرمایه داری بدون اینکه انقلابی رخ داده باشد و اگر هم رخ داده است بازگشت به سرمایه داری. انتخاب ها این ها است . چرا؟ زیرا واقعیت این طور است . زیرا جامعه بشری این ط ور تکامل یافته است. تنها کاری که ما کرده ایم این است که این واقعیت را تشخیص داده ایم و بر مبنای آن عمل می کنیم. این درک بر فهم ماتریالیستی از آن نقطه که جامعه بشری در طی تکامل تاریخی اش به آن رسیده (باز یادآوری می کنم که منظور این نیست که به طور «اجتناب ناپذیر» به این نقطه می رسید بلکه این طور شده) و حرکت از آن نقطه که در آن هستیم تاکید می کند: جاده های که در این نقطه در مقابل تغییر، در مقابل تحولی عمیق و جهشی عظیم در جامعه بشری و در روابط آن با باقی طبیعت باز است.»

در همان جا آوکیان بر سنتز نوین «دیکتاتوری پرولتاریا» تاکید کرده و می گوید : «آنچه ما طرح می کنیم یک دیدگاه کلیشه ای از دیکتاتوری پرولتاریا یا حتا دیدگاهی که قبل از سنتز نوین در جنبش کمونیستی غالب بود نیست . ما در باره دیدگاه رهائی بخشی صحبت می کنیم که بر سطحی کاملا نوین قرار دارد.» (5)

بلب آوکیان خاطر نشان می کند که سند «قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی» (طرح پیشنهادی) نمونه ای از کاربست دیدگاه سنتز نوینی از دیکتاتوری پرولتاریا است . این سند که از اهمیت به سزائی برای کل جنبش کمونیستی بین المللی برخوردار است در شماره ه ای مختلف نشریه حقیقت (شماره های 57-58-60) با مقدمه های توضیحی نشریه حقیقت منتشر شده است . بدون شک درگیر شدن با این سند از سوی رفقای جنبش کمونیستی بین المللی می تواند بر روی دستاوردها و کمبودها / اشتباهات دولت های سوسیالیستی در گذشته و الگوی رهائی بخش تری که ممکن است و ارائه ی آن از هم اکنون ضروری است پرتو بیفکند.

به جاست نگاهی گذرا به مبارزه ی حزب کمونیست انقلابی آمریکا (آر سی پی) با حزب کمونیست نپال (م) در باره ی محتوای طبقاتی دولت و مشخصا «دیکتاتوری پرولتاریا» کنیم. این مبارزه ی دو خط با نامه ی آر سی پی به حزب نپال در سال 2005 آغاز شد و در سال 2009 در سندی تحت عنوان «در باره تحولات نپال و خطرات» توسط آر سی پی علنی شد . (6) بخش اول این نوشته در همان سال توسط حزب ما منتشر شد . (7) لازم به تذکر است که در این جدال نیز اکثریت احزاب ریم نه موضع گیری صریح کردند و نه تلویحی . رهبری حزب کمونیست نپال (م) نیز تا ژوئیه ی سال 2006 به نامه ی آر سی پی جواب تئوریک نداد اما پیامدهای عملی آن در سال 2006 شروع به فوران کرد . یکی از تزه های کلیدی که جلسه ی کمیته مرکزی حزب نپال تصویب کرد مفهوم «دولت طراز نوین» بود. این مصوبه، هدف فوری انقلاب نپال را استقرار «جمهوری در حال گذار» اعلام می کند و نه به سرانجام رساندن انقلاب دموکراتیک نوین (شکلی از دیکتاتوری پرولتاریا که مائوتسه دون برای کشورهای تحت سلطه پیش گذاشت) . قبول تز مرکزی «دولت طراز نوین» و هدف «جمهوری گذاری» توسط حزب کمونیست نپال (م) تبدیل به فاکتور مهمی در صحنه سیاسی نپال شد . یکرشته توافقنامه با احزاب سیاسی ارتجاعی امضاء شد و راه برای ادغام این حزب در نظام ارتجاعی حاکم و واژگون کردن دستاوردهای ده سال جنگ خلق گشوده شد.

حزب کمونیست نپال (م) در جواب به نامه ی آر سی پی می نویسد : «... این جمهوری، با دست زدن به تجدید سازمان گسترده ی قدرت دولتی برای حل مشکلات حاکم در کشور در رابطه با مسائل طبقاتی، ملی، مناطق و جنسیتی؛ نقش یک جمهوری چند حزبی گذاری را بازی خواهد کرد . مسلما، طبقه ارتجاعی و احزاب آنها تلاش خواهند کرد، این جمهوری را تبدیل به یک جمهوری بورژوائی پارلمانی کنند . اما حزب ما که حزب پرولتاریاست تلاش خواهد کرد آن را تبدیل به یک جمهوری دموکراتیک نوین کند.» (8)

این نظریه کاملا ضد مارکسیستی است زیرا نفی این حقیقت است که هر دولتی ابزار حاکمیت این یا آن طبقه است . این حکم مارکسیستی، یک دگم بی ج ان نیست بلکه حقیقتی است که بارها، از طریق تجارب گسترده تاریخی و جهانی ثابت شده است و به طور علمی جمع بندی شده است . آر سی پی در نامه های خود از حزب کمونیست نپال (م) می پرسد: «در این «جمهوری گذاری»، ارتش و دیگر ارگان های قدرت آیا در خدمت مبارزه توده ها برای ری شه کن کردن شالوده ی ستم دیده گی شان، در خدمت پیشبرد انقلاب جهانی خواهند بود یا در دست طبقات ارتجاعی و در خدمت تحکیم منافع آنان.» این نامه ها بر ماهیت طبقاتی دولت تاکید کرده و خاطر نشان می کنند که هر دولتی لاجرم دارای ماهیت طبقاتی مشخص بوده و منافع طبقاتی مشخصی را پیش خواهد برد : منافع پرولتاریا؟ یا منافع طبقات ارتجاعی (یا ترکیبی از آنان) را.

نامه ی مورخ اکتبر 2006 در تاکید بر ماهیت طبقاتی دولت (اعم از دولت بورژوازی یا پرولتاریا) به نقل از

آوکیان نوشت: «در جهانی که با تقسیمات طبقاتی و نابرابری های اجتماعی ع میق رقم خورده است؛ صحبت از "دموکراسی" بدون صحبت در مورد ماهیت طبقاتی آن دموکراسی و اینکه به کدام طبقه خدمت می کند؛ بی معنا و بسیار بدتر از بی معناست...» (9)

شعله و انحراف «اصلی» در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی!

شعله می نویسد:

«پسا مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم علم شده از سوی حزب کمونیست انقلابی آمریکا و کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (مارکسیست- لنینیست- مائوئیست) عمیق ترین و گسترده ترین انحراف تبارز یافته در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی از لحاظ ابعاد تئوریک خود است. این انحراف بسی خطرناک تر از انحراف در نیپال و انحراف قبلی در پیرو است. به همین جهت ما فکر می کنیم که در چهار چوب مبارزه علیه انحرافات تبارز یافته در میان منسوبین جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، مبارزه علیه این انحراف پسا مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی، وظیفه عمده مبارزاتی کنونی را می سازد.»

با خواندن این سطور خواننده منتظر است که شعله مختصات اصلی «انحراف در نیپال و انحراف قبلی در پیرو» را توضیح دهد تا بتواند این دو «انحراف قبلی» را با «عمیق ترین و گسترده ترین انحراف تبارز یافته در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» مقایسه کند. اما چنین انتظاری بیهوده است. نوشته اصلا در قید و بند روشن کردن خط ها نیست. فقط به صدور حکم ارتداد اکتفا می کند.

به هر حال، این روشن ترین موضع گیری حزب کمونیست (م) افغانستان در رابطه با مبارزه ی دو خط سیاسی و ایدئولوژیک مهمی است که در «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» (ریم) سر بلند کرده است.

این مبارزه ی دو خط با غلبه خط رویزیونیستی بر حزب کمونیست نیپال (م) و در غلظیدن آن به منجلا ب سازش با بورژوازی داخلی و بین المللی شدت گرفت. در نتیجه ی انتخابات آوریل 2008 حزب کمونیست نیپال (مائوئیست) تبدیل به حزب حاکم در نظام ارتجاع ی نیپال شد. (این حزب به «حزب کمونیست متحد نیپال» تغییر نام داد) اعضای کمیته ی مرکزی حزب یکی پس از دیگری به طبقات حاکمه ی نیپال و «مجامع بین المللی» (یعنی کشورهای امپریالیستی و ارتجاعی مانند آمریکا و انگلیس و ... چین و هند و غیره) قول دادند که به این دولت بورژوائی وفادار مانده و به آن خدمت خواهند کرد. قدرت انقلابی خلق که در طول ده سال جنگ خلق ساخته شده بود توسط حزب منحل شد. نیروی پلیس کهنه به روستاهای آزاد شده بازگردانده شد. ارتش رهائی بخش خلع سلاح و اعضای آن محصور به مناطق مخصوص شدند در حالی که ارتش شاهنشاهی تحت نام ارتش نیپال در موقعیت سابق خود ابقاء شد و همه این ها تحت نظر وزیر دفاع حزب «مائوئیست» انجام شد. رهبری حزب به طور عریان اصل کمونیستی در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی و استقرار دولت پرولتری را رد کرد. بابورام باترای، یکی از رهبران حزب و نخست وزیر فعلی نیپال، در اجلاس بانک جهانی سخنرانی و اعلام کرد که بیش از هر کسی در آن اجلاس به اصول سرمایه داری لیبرال وفادار است. در همان حال که احزاب به اصطلاح کمونیست جهان به این حزب رویزیونیست به مناسبت پیروزی در انتخابات پیام های تهنیت می فرستادند مو بر اندام کمونیست های انقلابی جهان (همین باب آوکیان که شوری در شما بر نمی انگیزد) راست شده بود زیرا می فهمیدند که چه خیانت و قیحانه ای به کارگران و دهقانان و زنان نیپال و به پرولتاریای انترناسیونالیست شده است. (6 و 10 و 11)

شاخص خط رویزیونیستی حزب کمونیست نیپال (م) در عرصه ی تئوری رد دیکتاتوری پرولتاریا و جایگزینی آن با نظریه «دموکراسی قرن بیست و یکم» و جایگزین کردن تئوری ضرورت در هم شکستن دولت کهنه ی طبقات استثمارگر با نظریه ی شرکت و مستحیل شدن در آن است. تئوری هائی که منجر به پراتیک خیانت بزرگ و متوقف کردن انقلاب کارگران و دهقانان نیپال شد.

با این عقب گرد اسفناک روشن شد که در قلب شکاف های خطی درون «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی»- ریم، مسئله ی کمونیسم و انقلاب کمونیستی و آینده ی آن قرار دارد. آیا کمونیسم در قالب های متنوع بورژوائی بازتعریف شده و صرفا نقاب نخ نمائی خواهد شد بر ای افق ها و راه های غیر کمونیستی و غیر انقلابی؟ یا اینکه، اصول دهن شده ی آن از زیر آوار بیرون آمده و تکامل خواهند یافت و تئوری های کمونیستی با قرار گرفتن بر پایه ای علمی تر و شفاف تر، یک بار دیگر تبدیل به سلاح برائی در مبارزه طبقاتی خواهد شد؟

در این مبارزه بزرگ سه قطب نظری شکل گرفت که نظرات خود را در مورد تئوری های کمونیستی و انقلاب کمونیستی به روشنی پیش گذاشته اند. در یک طرف نظریه رهبران حزب کمونیست نیپال (م) قرار دارد که نظریه ی پراگماتیستی و التقاطی «راه پراچاندا» را در مقابل وظیفه ی مرکزی کسب قدرت سیاسی قرار می دهند و با رد دستاوردهای دیکتاتوری پرولتاریا در کشورهای سوسیالیستی قرن بیستم، نظریه بورژوائی «دموکراسی قرن بیست

و یکم» را بعنوان بدیلی در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا پیش می گذارند. در طرف دیگر نظریه باب آوکیان است که پیگیرانه بر ماهیت طبقاتی دولت پرتو افکنده و در تدوین راه انقلاب در کشورهای امپریالیستی آن را به کار بسته است. مهم تر از همه این که، با اتکاء به دستاوردهای تئوریک و پراتیک انقلاب های سوسیالیستی قرن بیستم و جمع بست از جوانب منفی آن ها، تئوری های کمونیستی را از نو و بر پایه ای علمی تر قالب بندی کرده است که شامل نظریه ی جدید دیکتاتوری پرولتاریا است.

نظریه ی سومی نیز در این میان هویدا است. این نظریه معتقد است که برای انقلاب کردن کافی است همان تجارب و دانش مارکسیست- لنینیست- مائوئیستی سابق را به کار بریم. این نظریه زیر پوشش دگماتیستی مقدس شمردن میراث گذشته، در واقع راه میانه را اتخاذ کرده است و یکی به میخ می زند و یکی به نعل. این گرایش با قطب رویزیونیستی و بورژوا دموکراتیک که توسط رهبری حزب کمونیست نپال (م) نمایندگی شده است همسوئی های بسیار نشان داده است و برای این همسوئی ها استدلال ه ای «انقلابی» تراشیده و از ده سال جنگ خلق این حزب پوششی ساخته است برای میانه گزینی در مبارزه میان مارکسیسم و رویزیونیسم. (12)

ببینیم حزب کمونیست (م) افغانستان چه موضعی را اتخاذ کرده است و دلیلش برای «خطر عمده» نبودن خط رهبران رویزیونیست حزب کمونیست نپال (م) چیست؟ مقاله **شعله** می نویسد: «این سنتز ها (سنتز های نوین باب آوکیان) حتی به اندازه " اندیشه گونزالو " و "راه پراچاندا" عملاً شور مبارزاتی و تلاش فکری بر نمی انگیزد، نه در سطح بین المللی و نه هم در خود جامعه آمریکا. زیرا که میدان پراتیکی و توده یی مستقیم و بی شر و شورش با میدان های پراتیکی و توده یی مستقیم پر شور آن "اندیشه" و "راه" اصلاً قابل مقایسه نیست.»

اولاً، معلوم نیست حکم مقاله ی **شعله** مبنی بر اینکه سنتز نوین «شور مبارزاتی» را در جهان و آمریکا بر نمی انگیزد بر مبنای کدام تحقیقات و مشاهدات صادر شده است. خواننده باید فرض کند که **شعله** احاطه کاملی بر صحنه مبارزاتی آمریکا و جهان دارد و حکم اش سند است. ثانیاً، بهتر آن است که **شعله** با صراحت بگوید به کدام «میدان های پراتیکی و توده یی مستقیم» در پرو و نپال اشاره دارد.

جنگ خلق در پرو از سال 1992 با فراخوان گونزالو مبنی بر تبدیل جنگ انقلابی به پروسه ی صلح، ضربات سختی خورد و چندین سال است که بقایای این حزب پاره ای عملیات نظامی را صرفاً با هدف تقویت «خط صلح» پیش برده اند. جنگ خلق در نپال نیز از سال 2006 بر مبنای اصول «راه پراچاندا» تعطیل شد و حزب نپال وارد دولت ارتجاعی شد و سوال اینجا است که منظور **شعله** از این میدان های پرشور پراتیکی توده ای چیست؟ مگر نتایج منطقی و گریزناپذیر آن «راه» را نمی بینید؟ پس اصل مائوئیستی «خط سیاسی و ایدئولوژیک درست تعیین کننده است» کجا رفت؟ «راه پراچاندا» چند سالی پیش از نگارش سطور **شعله** انقلاب نپال را تسلیم کرد و به باتلاق کشاند. با این حساب برای ما حیرت آور است که رفقای حزب کمونیست افغانستان هنوز با آن به وجد می آیند. به خود بیائید و بپرسید این ها چه معنایی دارد؟!

همین تناقض نشان می دهد که به کار گیری معیارهایی که به لحاظ محتوا مبهم ه ستند فقط به اپورتونیسم آن هم از بدترین نوع آن یعنی التقاط دامن می زند.

رفقای آر سی پی با تکیه بر این حقیقت که «خط سیاسی و ایدئولوژیک» تعیین کننده است سرانجام عملی خط حزب کمونیست نپال (م) را پیش بینی کرده بودند. (6) اما وقتی زندگی در عمل آن را نشان داد انتظار می رفت که احزاب «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی»- ریم به وظیفه انترناسیونالیستی خود عمل کرده و وارد مبارزه علیه این خط سیاسی و ایدئولوژیک و راه فاجعه بار شوند. ولی به جای این کار، سیل تیریک و تهنیت به مناسبت پیروزی حزب کمونیست نپال (م) در انتخابات و ورود آن به دولت ارتجاعی به سوی این حزب روان شد. این نشانه ی آن بود که سیر قهقرائی در میان احزاب کمونیست متشکل در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بسیار جدی است. جالب اینجا است که برخی جریانات که طی ده سال جنگ خلق در نپال (هنگامی که هنوز خط انقلابی بر این حزب غالب بود) حاضر به حمایت از آن نبودند یا به سختی نامی از آن می بردند به یکباره از حراج انقلاب نپال در بازار معاملات سیاسی به وجد آمدند. شاید منظور **شعله** از اینکه راه پراچاندا «عملاً شور مبارزاتی و تلاش فکری» را در سطح بین المللی دامن زده است همین است.

مقاله ی **شعله** می نویسد علت آنکه راه پراچاندا توانسته «شور مبارزاتی و تلاش فکری» را دامن زند و «سنتز نوین» نتوانسته چنین شوری به پا کند به دلیل آن است که «میدان پراتیکی و توده یی مستقیم و بی شر و شورش با میدان های پراتیکی و توده یی مستقیم پر شور آن "اندیشه" و "راه" اصلاً قابل مقایسه نیست.»

رفقای حزب کمونیست (م) افغانستان خوب می دانند که روزگاری بسیاری از مبارزین افغانستان از «میدان» های پراتیکی ای که در آن قطار قطار فشنگ و راکت های اهدائی امپریالیست های غربی را در جبهه های تحت سلطه ی جهادی ها به طرف ارتش سوسیال امپ ریالیسم روس شلیک می کردند بسیار به هیجان می آمدند. مطمئناً

صادق ترین آن ها و به خصوص آنان که مجهز به بینش طبقاتی کمونیستی شده اند، نه تنها با یاد آن میدان ها به هیجان نمی آیند و با افتخار از آن یاد نمی کنند بلکه افسوس می خورند که چرا در میدان هائی جانفشانی کردند که بر آن خط ایدئولوژیک و سیاسی اسلامگرایان مرتجع سلطه داشت.

سنتز نوین به این معضلات و این فجایع پاسخ می دهد و بهتر است به جای زدن مهر «خطر عمده» بر آن، از آن بیاموزیم.

رفقای حزب کمونیست (م) افغانستان در عالم خط سیاسی و ایدئولوژیک ارفاق ها و گذشت ه ای زیادی نسبت به عقب گرد طبقاتی که در انقلاب نپال رخ داد کرده اند. آنان باید به طور جدی روشن کنند که معنای چشم بستن بر این واقعیت که یک انقلاب در آستانه ی پیروزی به مسلخ برده شد چیست؟ معنای سکوت در مقابل این واقعیت که این حزب دموکراسی بورژوائی جنایتکار را در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا معتبر اعلام کرد و هدف انقلاب کمونیستی را به عنوان امر محال و غیر ممکن در اوضاع کنونی جهان اعلام کرد، چیست؟ بدتر از آن، رفقای را که از ابتدای امر و در مراحل مختلف با این روند مبارزه کرده اند و برای جلوگیری از در افتادن حزب کمونیست نپال (م) به چنین منجلابی تلاش های بزرگی کرده اند، «خطر عمده» و «انحراف عمده» (و امروزه «ضد انقلابی») لقب داده اند چیست؟ به راستی ماجرا از چه قرار است؟

مغشوش کردن مائونیسم و تقلیل آن به مبارزه برای رهایی ملی و مبارزه مسلحانه

بهتر است ادعاهای مارکسیست و لنینیست و مائونیست بودن را کنار بگذاریم و به درک از مفاهیم و کاریست آن ها بپردازیم زیرا یکی از واقعیت های دوران ما آن است که اغتشاش غربی عرصه مفاهیم را فرا گرفته است. شرایطی به وجود آمده است مشابه زمانی که مارکس در واکنش بدان گفت: «من مارکسیست نیستم». آشفته بازار دوران کنونی به مراتب شدیدتر از هر دوره ای در تاریخ جنبش کمونیستی است. این واقعیت، پرتو افکنی دائم و دور از مصلحت اندیشی را بر محتوا ایجاب می کند.

در بیشتر تجاربی که به آن ها اشاره شد، درک نازل و در مواردی درک اپورتونیستی از تئوری های مائو خودنمایی می کند. متأسفانه اکثر مدعیان طرفداری از «اندیشه های مائو» و «مائونیسم» مائوتسه دون را به یک دموکرات انقلابی و تئوری های وی را به تئوری «دفاع ملی» و «انقلاب دموکراتیک ملی» تبدیل کردند و یا در بهترین حالت آن را به تئوری های نظامی و انقلاب دموکراتیک نوین وی تقلیل داده اند. اما حتا همین تئوری های ارزشمند هنگامی که در قفس تنگ ناسیونالیسم و نظامی گری محبوس شوند، نه تنها کیفیت خود را از کف می دهند بلکه به ضد خود تبدیل می شوند. حتا در «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» (ریم) درک از «مائونیسم» بسیار ناموزون بوده است - به ویژه در زمینه درک تئوری «ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا» و شناخت از محرک های مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم و فرآیند تاریخی جهانی رسیدن به کمونیسم.

متأسفانه مقاله **شعله** نیز گرایش به آن دارد که مائونیسم را به «جنگ خلق» تقلیل دهد. همانگونه که پیشتر اشاره شد، نه تنها همه «انحرافات» از مارکسیسم را با سنگ محک پراتیک و به خصوص پراتیک جنگ خلق می سنجد بلکه خود مائونیسم را نیز این طور ارزیابی می کند. با نظری گذرا به سادگی می توان دید که از نظر مقاله **شعله** هر جریانی که جنگ خلق و یا شعبی از آن را بیشتر بکار ببرد مائونیست تر است.

شعله حکم غیر مائونیست یا به قول خودش «پسا م.ل.م.» بودن دو حزب کمونیست (حزب ما و حزب کمونیست انقلابی آمریکا) را صادر می کند و به احزاب مختلف و اشخاص مختلف درجه و نمره می دهد. این نمره ها و درجه ها با چه معیاری داده می شوند؟ کلیت مقاله **شعله** و درجه بندی اش از تئوری ها و «شور» هایی که در نویسنده مقاله **شعله** ایجاد می کنند یا نمی کنند، جواب را فراهم می کند: همه احزاب با «جنگ خلق» مورد نظر **شعله** ارزیابی و اندازه گیری می شوند و **شعله** تا آنجا پیش می رود که ارزش تجربه کمون پاریس را با وسعت و عمر مبارزات مسلحانه کنونی مقایسه می کند!

با توجه به چنین منطقی می توان نظر **شعله** در مورد مشکل اساسی حزب کمونیست نپال (م) را نیز دریافت که آن را نه اتخاذ یک خط سیاسی و ایدئولوژیک بورژوائی توسط رهبری این حزب و تغییر در جهت گیری و جهان بینی آن بلکه در این می بیند که مبارزه مسلحانه را پایان داده است. اما پایان دادن به جنگ خلق نتیجه يك برنامه سیاسی بود و نه رویگردانی از «جنگ». تحلیل سیاسی حزب نپال این بود که انقلاب ممکن نیست. بر پایه این ارزیابی، انقلاب را کنار گذاشت و برنامه شرکت در دولت جمهوری طبقات بورژوا-ملاک وابسته به هند و امپریالیسم را در پیش گرفت. تئوری مشخصی راهنمای پراتیک تسلیم طلبی شان بود. با نگاهی به گذشته می توان دید که یک گرایش قوی در آن حزب بود که «جنگ خلق» را ضرورتی می دید برای ورود به دولت و پذیرفته شدن

توسط بورژوازی حاکم در هند و نیپال و وقتی «جنگ خلق» به این هدف پاسخ داد دیگر ضرورتی نداشت. تقلیل مارکسیسم و به طور کلی خط انقلابی به مبارزه مسلحانه، تفکر ریشه داری در میان احزاب کمونیست انقلابی است و احزاب «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» نیز از آن مصون نبوده اند. مطمئناً مبارزه کمونیست ها با رویزیونیست های روسی در سالهای 50 و 60 میلادی که «راه مسالمت آمیز» را برای انقلابیون جهان تجویز می کردند در رشد این گرایش موثر بوده است. رویزیونیست های روسی و احزاب وابسته به آن بعد از احیای سرمایه داری در شوروی مبلغ مبارزه مسالمت آمیز و راه رشد غیر سرم ایه داری شدند که همکاری با دولت های حاکم را تبلیغ می کردند - به دنبال این خط بود که بخش بزرگی از جنبش چپ در جهان عرب و در آسیای جنوب شرقی (هند و پاکستان و بنگلادش) به ذخیره دولت هائی که به اصطلاح در راه «رشد غیر سرمایه داری» بودند تبدیل شدند و در ایران حزب توده مدافع «انقلاب سفید شاه و مردم» شد. برای مقابله با این خط تسلیم طلبانه، کمونیست های انقلابی تحت تاثیر فراخوان جهانی مائوتسه دون، بر لزوم مبارزه برای کسب قدرت سیاسی از طریق قهر انقلابی پافشاری کردند. مبارزه مسلحانه انقلابی تبدیل به خط تمایز شناخته شد. ه ای میان مارکسیسم و رویزیونیسم شد. این امر بسیار مثبت بود اما یک جنبه منفی نیز داشت که تمایز میان مارکسیسم و رویزیونیسم محدود به این جنبه شد. تاکید يك جنبه بر این جنبه و همچنین درك های ناقص از تزهای انقلاب دمکراتیک نوین مائو توسط ناسیونالیست ها درك های مغشوش از مائوئیسم را رواج داد. در دهه 50 و 60 نه تنها کمونیست های واقعی بلکه بسیاری از نیروهای خرده بورژوا دمکرات و ناسیونالیست نیز به ظاهر به «اندیشه های مائو» گرویدند و نقش مهمی در ترویج درك های معوج از اندیشه های مائوتسه دون داشتند.

در چین سوسیالیستی، پس از مقابله با بورژوازی شوروی نوبت به مبارزه طبقاتی بزرگ با «رهروان سرمایه داری» در خود حزب کمونیست چین رسید. «انقلاب بزرگ فرهنگی پرولتاریائی» انقلابی بود تحت رهبری مائو و کمونیست های انقلابی حزب کمونیست چین برای ممانعت از تکرار فاجعه ی احیای سرمایه داری در چین سوسیالیستی. این انقلاب به مدت ده سال مانع از احیای سرمایه داری شد و با ارائه الگوی سوسیالیسم رهائی بخش در مقابل سوسیالیسم دروغین حاکم در شوروی، باعث زنده شدن و تولد دوباره جنبش کمونیستی بین المللی شد. تحلیل مائو از خصلت پیچیده سوسیالیسم و پرتو افکندن به محرک های مبارزه طبقاتی و خصلت متناقض حزب و دولت دیکتاتوری پرولتاریا و ... تئوری های کمونیستی را فرسنگ ها به جلو برد. امواج این انقلاب سرتاسر گیتی را در بر گرفت. این انقلاب به خوبی نشان داد که تئوری های مائوتسه دون بسیار فراتر از مبارزه مسلحانه انقلابی و انقلاب دمکراتیک نوین در کشورهای نیمه فئودالی تحت سلطه امپریالیسم است. اما ناسیونالیست های رادیکال گوششان به این حرف ها بدهکار نبود، و بر مسیر خود که استفاده و یا سوء استفاده از تئوری های مائو همراه با معوج کردن تئوری های او بود ادامه دادند.

نگرش امپریسیستی (تجربه گرایانه)

در مقاله **شعله** به پاراگراف عجیبی بر می خوریم:

«درینجا اجمالاً باید بگوئیم که این سنتز ها، از جنبه های مثبت و پویای خود، نشاندهنده يك گسست قسمی کیفی از خطا های دوره های مارکس و انگلس، لنین، استالین و مائوتسه دون است و همچنان يك انکشاف قسمی نسبت به کمبودات آن دوره ها. ولی این گسست و انکشاف قسمی هنوز باید در میدان مبارزاتی تئوریک و پراتیک آزمون های سختی را از سر بگذراند تا تازه به مرحله تکامل يك " ایزم " به دنبال مارکسیزم-لنینیزم-مائوئیزم برسد و خدمات او اکیان در سطح خدمات مارکس و لنین و مائوتسه دون قرار بگیرد.»

بگذارید ما هم در اینجا اجمالاً بگوئیم که نه دغدغه ی باب آو اکیان و نه ما این است که آیا سنتز نوین به مقام «ایزم» رسیده و باید چنین لقبی را به آن داد یا خیر. دغدغه این است: آیا این تئوری ها صحیح اند و می توانند راهنمای ما در تغییر انقلابی جهان و سلاح ما در تبدیل جنبش کمونیستی به قطب قدرت مندی در میان توده های سر به شورش برداشته در اقصی نقاط جهان باشند؟

درستی نسبی این تئوری ها را بر مبنای تجارب پراتیک تا کنونی و سطح تئوریک تا کنونی مان نیز می توانیم تعیین کنیم. در این زمینه نباید دچار گرایش نسبت گرائی شد. بدون شک سنتز نوین باید وارد میدان های مبارزاتی تئوریک و پراتیک شود و صیقل بخورد و صحیح تر و علمی تر شود اما نه با این هدف که به مقام «ایزم» نائل شود بلکه به این دلیل که ضرورت وجودی تئوری آن است که به سوی هدف پرتاب شود.

آیا نظر **شعله** این است که به کسانی که تا کنون انقلاب پیروزمندی را هدایت نکرده و یا مشغول جنگ خلق نیستند، نباید جواز تکامل تئوری های کمونیستی را داد؟ از فحوا ی کلام **شعله** چنین بر می آید. پس بگذارید موضع

خود را روشن کنیم.

باب آواکیان تئوریسین برجسته‌ی کمونیسم است. در آمریکا آوازه اش به آن است که همواره در کنار ستم‌دیدگان بوده و برای رهایی‌شان مبارزه کرده است. امروز در هیچ کشور امپریالیستی حزبی چون حزب کمونیست انقلابی آمریکا موجود نیست. زیرا بیشتر احزاب کمونیست جنبش نوین کمونیستی که در دهه 1960 از دل انشعاب بزرگ چین سوسیالیستی از شوروی سرمایه داری شکل گرفتند، از بین رفتند یا تبدیل به احزاب پارلمانی شدند. این موقعیت حزب کمونیست انقلابی آمریکا مدیون رهبری تئوریک و پراتیکی باب آواکیان بوده است. پس از به قدرت رسیدن رویزیونیست‌ها در چین (که بعد از مرگ مائو از طریق کودتای نظامی به قدرت رسیدند و تحت رهبری دن سیائو پین سرمایه داری را در چین احیا کردند) اکثر احزاب و سازمان‌های جنبش نوین کمونیستی دنباله روی رویزیونیست‌های حاکم در چین شدند و یا به شکل‌های گوناگون تبدیل به احزاب و سازمان‌های رفرمیست شدند. باب آواکیان در صحنه بین‌المللی افشای رویزیونیست‌های به قدرت رسیده در چین را رهبری کرد. نه تنها از نقد به رویزیونیست‌های تازه به قدرت رسیده در چین را در سطح افشای «تئوری سه جهان» نگذشت بلکه برنامه اقتصادی و اجتماعی «رهروان سرمایه داری» چین را که طی «انقلاب فره‌نگی پرولتری» در سال‌های 1966 تا 1976 در چین و در سطح بین‌المللی توسط مائو و مائوئیست‌های حزب کمونیست چین افشا شده بود را بار دیگر به کمونیست‌های جهان یادآوری کرد. آواکیان خدمات فناناپذیر مائوتسه دون را از چنگال رویزیونیست‌های تازه به قدرت رسیده در چین و دنباله‌روان بین‌المللی‌شان نجات داد. گسست‌های بزرگ مائو از استالین را از زیر آوار بیرون آورد و **حتا به ورای مانورفت و آنچه را از تجربه سوسیالیسم در شوروی و همچنین در چین که مانو و مائوئیست‌ها به دلیل محدودیت‌های ذهنی و محدودیت‌های زمانی نتوانسته بودند جمع‌بندی کنند، جمع‌بندی کرد.** جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (ریم) بدون تلاش‌های فکری و عملی باب آواکیان و حزب کمونیست انقلابی آمریکا به وجود نمی‌آمد. همین پیشینه، این تئوریسین برجسته‌ی کمونیسم را در وضعی قرار می‌دهد که موقعیت خطرناک جنبش کمونیستی بین‌المللی را مشخص دهد و او را موظف می‌کند علل اساسی آن را جستجو کرده و برایش چاره جوئی کند. در این میان صدای صدها میلیون انسانی شنیده می‌شود که زیر حملات هیولای سرمایه داری مرتباً سر به شورش بر می‌دارند و بدون وجود رهبران و احزاب واقعا کمونیست (و نه نیروهائی که مخلوطی از ملی‌گرائی و دموکراسی بورژوائی را با نمایه‌های کمونیستی تزئین می‌کنند) به زیر نفوذ اسلامگرایان و گروه‌های ارتجاعی دیگر می‌روند و انرژی و فداکاری‌های‌شان به هرز رفته و یا حتا تبدیل به زنجیرهای اسارت بیشتری می‌شود. در چنین شرایطی به رهبری چون باب آواکیان به جای نصیحت که «مواظب باش زیاده روی نکنی» باید گفت: سریع‌تر و بهتر و بیشتر! و باید او را یاری کرد که چنین کند.

اما انتقاد **شعله** این است: چرا از «مسیر گذار از تئوری به پراتیک و گذار از پراتیک به تئوری» عبور نکرده و با «شیوه ملاحظه‌رایی یعنی سال‌ها تفکر در غار» «یک بار و به صورت نهایی به آخرین نتایج مطلوب تئوریک» رسیده است! (داخل گیومه‌ها از مقاله شعله است)

آیا مسیر گذار از پراتیک به تئوری باید مستقیماً توسط پراتیک‌کننده طی شود؟ آیا مارکس و انگلس نباید از کمون پاریس جمع‌بندی می‌کردند؟ اگر درس‌های کمون توسط خود کموناردها و آنارشویست‌ها که در رهبری کمون بودند، جمع‌بندی می‌شد، صحیح‌تر و معتبرتر می‌بود؟ واضح است که خیر!

واضح است که مارکس شخصاً نمی‌توانست درگیر همه‌ی مبارزات طبقاتی تاریخی-جهانی باشد ولی این تاریخ را جمع‌بندی کرد و به صورت ماتریالیسم تاریخی ارائه داد. و اتفاقاً این کار را از طریق «سال‌ها تفکر» ولی نه به شیوه «ملاحظه‌رایی» بلکه به شیوه کار فکری علمی انجام داد و خوشبختانه «غار» او یعنی کتابخانه موزه‌ی بریتانیا بزرگترین مخزن آثار و تحقیقات بود. او برای این کار نه تنها به کتاب‌های تاریخ بلکه به جمع‌بندی‌های دانشمندان بورژوا نیز رجوع کرد و از آنان بهره برد. بدون شک، شیوه تفکر امپریالیستی چنین روشی را جایز نمی‌شمارد. لنین بدون اینکه حتا در دوران کمون پاریس زیسته باشد، برای تولید اثر «دولت و انقلاب» باید به جمع‌بندی بیشتر از آن تجربه می‌پرداخت. از دیدگاه امپریالیستی، مائو مجاز به جمع‌بندی از اقتصاد سوسیالیستی شوروی دوران استالین نبود زیرا فقط «از دور دستی به آتش داشت». بعد از کودتای «رهروان سرمایه داری» در چین و احیای سرمایه داری در آن‌جا، باب آواکیان مجاز نبود ماهیت حاکمان نوین چین و تجربه سوسیالیسم و واژگونی آن را در چین جمع‌بندی کند.

در شرایط آشفته‌ی جنبش کمونیستی بین‌المللی که بعد از احیای سرمایه داری در چین آغاز شد، بسیاری از احزاب و سازمان‌های کمونیست به «غار» ملی‌گرائی و دموکراسی بورژوائی پناه بردند و نیروهای جنبش کمونیستی را در میدان‌های طبقات دیگر به هرز دادند. اما، باب آواکیان و حزبی که رهبری می‌کرد خود را به درون فعالیت در عرصه بین‌المللی پرتاب کردند تا در حد توان و دانش خود جلوی این قهقرا را بگیرند. تئوری‌های

«سنتز نوین» علاوه بر اینکه متکی بر جمع‌بندی از تجارب انقلاب های سوسیالیستی قرن بیستم است، با تجارب انقلابی کل «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی»، موفقیت ها و ناکامی های این جنبش و جنبش مائوئیستی در کل ارتباط تنگاتنگ داشته و ناظر بر آن ها است.

شعله در مورد «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» می‌گوید:

«قبل از هر (چیز) يك جمع‌بندی از جنبش ما طلب می‌شود و اگر جنبش به ای ن جمع‌بندی دست نیابد، به هیچ جمع‌بندی درست دیگری نیز دست نخواهد یافت. این جمع‌بندی، حلقه کلیدی تئوریکی در باز سازی پیش‌رونده کل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی محسوب می‌گردد. بر پایه همین جمع‌بندی است که ما می‌توانیم – و باید – انقلاب چین، حزب کمونیست چین و مائوتسه دون را مجددا بررسی نماییم و این بار نه از دید تثبیت بین المللی مائوئیسم و توجه به جوانب عمدتا مثبت آنها، که مرحله آن اساسا طی شده است، بلکه از دید نقادانه توجه به کمبودها، اشتباهات و احيانا انحرافات انقلاب چین، حزب کمونیست چین و خود مائوتسه دون، یعنی کا ری که تا حال نمود بین المللی جنبشی نیافته است.»

این حکم **شعله** که «اگر جنبش به این جمع‌بندی دست نیابد، به هیچ جمع‌بندی درست دیگری نیز دست نخواهد یافت» حکم عجیبی است. بالاخره روشن نیست که **شعله** محتوای «سنتز نوین» را غلط می‌داند یا اعتبارنامه باب آواکیان را برای انجام این کار ناکافی تشخیص داده و یا به توالی و نوبت پرداختن به مسائل انتقاد دارد؟ منظور **شعله** از اینکه این جمع‌بندی ها «نمود بین المللی جنبشی نیافته است» چیست؟ اگر منظورش این است که «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» باید جمع‌بندی های واحد و مشترک ارائه می‌داد، باید گفت که «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» بر سر همین جمع‌بندی ها شکاف برداشته است و دو خط مارکسیستی و رویزیونیستی در آن به ظهور رسیده است. شکل گیری اتحاد بین المللی دوباره منوط به آن است که درستی یکی از دو خط در کوران مبارزه ی دو خط محرز شود؛ هر یک از احزاب ریم باید با به رسمیت شناختن این واقعیت، سیاست خود را در قبال مبارزه مهمی که درگیر شده است تعیین کنند. اگر منظور **شعله** این است که جواز کار تئوریک باب باید از سوی این جنبش، مثلا، از طریق قطعنامه و مصوبات، صادر می‌شد باید گفت که وقتی زمان گسست از رویزیون بسم می‌رسد بهتر است منتظر مصوبه و قطعنامه نشویم همانطور که رویزیون بسم نیز برای جدا شدن از مارکسیسم وقعی به مصوبه ها و قطعنامه ها نمی‌گذارد.

روی آوردن **شعله** به این استدلال ها تاثیرات مخرب خود را هم در جنبش کمونیستی و هم در حزب خودشان بر جای خواهد گذارد. ما پیشنهاد می‌کنیم که رفقای حزب کمونیست (م) افغانستان به نقدهای سنتز نوین علیه متدولوژی پراگماتیستی و امپریسیستی که ریشه های عمیقی در تاریخ جنبش کمونیستی دارد توجه کنند. امپریسیسم **شعله** تا حدی است که گرایش به آن دارد که زنجیره رابطه بین پراتیک- تئوری- پراتیک را به دامنه احزاب و حتی افراد محدود کند. مثلا به طرز عجیب و شگفت انگیزی **شعله** با فرض اینکه حزب ما از «دور دستی به آتش» دارد، جمع‌بندی و تئوریزه کردن خط و عملکرد و تجارب حزبمان از گذشته تا کنون -- از دوره قبل از سال 1357 و دوره پرتلاطم مبارزه طبقاتی بعد از آن، از سرداران، از ضربات جمهوری اسلامی، از کردستان و ... -- را نیز «گزاره گوئی و لافزنی» می‌خواند.

حتا اگر حزب ما از بین می‌رفت، و حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان از خط و عملکرد حزب ما جمع‌بندی می‌کرد و در پرتو آن به کمونیست های ایران راه نشان می‌داد، نه تنها «لافزنی» کسانی که «دستی از دور در آتش دارند» نبود بلکه عین انترناسیونالیسم بود. «افغانستانی» بودن حزب شما در سنجش درستی یا نادرستی آن جمع‌بندی ها جایگاهی نمی‌توانست داشته باشد. به جاست که نمونه دیگری از خصائل انترناسیونالیستی حزب کمونیستی انقلابی آمریکا را یادآوری کنیم. هنگامی که اتحادیه کمونیست ها ضربات نابود کننده ای خورد، حزب کمونیست انقلابی آمریکا خود را موظف دید که دست به تحلیل از شکست انقلاب در ایران و بررسی انتقادی از خط و عملکرد اتحادیه کمونیست ها بزند. هنگامی که عده قلیلی از بازماندگان اتحادیه توانستند سازمان را بازسازی کنند این بررسی انتقادی نقشی تعیین کننده در استحکام آن داشت. این بررسی انتقادی در سندی تحت عنوان «با سلاح نقد» بازتاب یافت.

در نقد امپریسیسم و پراگماتیسم **شعله** می‌خواهیم جلوتر رفته و بیرسیم: تئوری های پراتیسیسم های «ساما» (می‌دانیم که رهبران ساما پنهانی خود را «کمونیست» می‌خواندند ولی به قول خودشان «برآمد دموکراتیک» داشتند) که با پرچم اسلامی در میدان های «جنگ مقاومت ضد روس» می‌جنگیدند درست تر و به نفع رهائی خلق های افغانستان بود یا تئوری های امروز حزب شما؟ اگر فقط آن تئوری و جمع‌بندی معتبر است که به طور بلافصل از دهان پراتیک کننده ها بیرون بیاید که دیدیم چه بیرون آمد. و اگر امروز شما به جمع‌بندی از آن تجربه فاجعه بار بنشینید باید آن را «گزاره گوئی و لافزنی» حساب کرد یا راهگشایی رهائی بخش برای مردم تحت ستم و استثمار

انترناسیونالیسم و ناسیونالیسم

یکی دیگر از موضوعاتی که باعث آزرده‌گی **شعله** شده است، این است که مقاله «بر سر دوراهی» با وجود آنکه در مورد جنبش کمونیستی بین‌المللی و مخاطرات آن است، خطاب به کمونیست‌های ایران نوشته شده است. به گفته **شعله** این مقاله می‌بایست خطاب به جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و به صورت درونی می‌بود و چون این طور نبوده است پس، «ایرانی بازی»، ناسیونالیسم و یک اقدام انحلال طلبانه در مسیر منحل ساختن جنبش انقلابی انترناسیونالیستی است. به این نقل قول توجه کنید: «اساسا (این) یک موضوع و مبحث بین‌المللی است و باید به مثابه یک مبحث بین‌المللی و در مباحثه با جنبش بین‌المللی کمونیستی مطرح شود و نه صرفاً به مثابه خطابی به "همه کمونیست‌های ایران" و لازم بود که مباحث آن سند خطاب به منسوبین جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و از جمله حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان و آن هم به صورت درونی مطرح می‌کرد و نه خطاب به همه کمونیست‌های ایران و در یک اقدام بی‌مقدمه و علنی.»

انتقاد در مورد اینکه بیانیه «بر سر دوراهی» نباید مخاطبین خود را محدود به «کمونیست‌های ایران» می‌کرد قابل توجه و حتی می‌توان گفت قابل قبول است. اما به هیچ وجه «ایرانی بازی» و ناسیونالیسم نیست بلکه عین انترناسیونالیسم است. زیرا حزب کمونیست هر کشوری باید انقلاب در آن کشور را بخشی از انقلاب جهانی بداند و طبق آن وظایفش را پیش برد و جنبش کمونیستی آن کشور را به مثابه گردانی از جنبش کمونیستی بین‌المللی بسازد. اتهام **شعله** ما را وادار می‌کند که بگوئیم اگر از این نوع «ناسیونالیسم»‌ها بیشتر داشتیم وضع جنبش کمونیستی بین‌المللی تا این حد اسفناک نبود. شگفت آور است که تلاش ما برای تقویت یک خط انترناسیونالیستی و بردن «این خط» به درون جنبش کشور «خود» متهم به ناسیونالیسم می‌شود. **شعله** می‌تواند محتوای بیانیه ما را به چالش بگیرد اما نمی‌تواند تلاش ما برای فراگیر کردن و به کار بستن آن در کشوری که وظیفه انقلاب در آنجا به قول لنین «سهم» ما از وظیفه پیشبرد انقلاب جهانی است را «ناسیونالیسم» بخواند.

اما «علنی» بودن بیانیه ما نه تنها هیچ اشکالی نداشت بلکه بسیار به جا و حتی دیر هنگام بود. در ضمن حرکت ما یکباره و بی‌مقدمه نیز نبود زیرا حداقل از سال 2008 در حزب ما (در سطح بسیار گسترده تر از محدوده اعضای آن) و میان حزب ما سایر احزاب درون ریم و بیرون ریم در مورد سنتز نوین بحث جریان داشت و حتی کنفرانس‌هایی نیز حول بحث در مورد سنتز نوین و نظرات حزب ما در این زمینه سازمان یافته بود.

قبل از انتشار بیانیه «بر سر دوراهی» جهت‌گیری‌های حزب ما نه تنها نسبت به عقب‌گرد حزب کمونیست نپال (مائوئیست)، دلایل و زمینه‌های این عقب‌نشینی بلکه بحث‌های مربوط به موقعیت جنبش کمونیستی، موقعیت جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، و نظرات باب آوکیان و تکامل این نظرات به مجموعه‌ای به نام «سنتز نوین» روشن بوده است.

بیانیه «بر سر دوراهی» نه اولین بیان جهت‌گیری ما بلکه تنها در ادامه آن و به منظور به کار بردن خ طمی است که از آن دفاع می‌کنیم و به معنی پایان یافتن مباحثات ما با دیگر احزاب درون «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» و دیگر احزاب خارج این جنبش نیست. فرایند پیش‌برد یک خط انقلابی در عرصه داخلی و خارجی را از هم جدا نمی‌کنیم و معتقدیم این مسائل حیاتی خطی را نمی‌توان با ضوابط (یا بهانه‌های) تشکیلاتی حل کرد.

به نظر می‌رسد این اتهام **شعله** به حزب ما نه واکنشی در مقابل مباحث ما در مورد «سنتز نوین» بلکه کنشی آگاهانه و هدفمند است تا از یک طرف پرده‌ای بر جهت‌گیری‌های ناسیونالیستی خود بکشد و از طرف دیگر برخی احساسات ناسیونالیستی را برانگیزد. که در هر دو مورد در یک هماهنگی با خط کلی مقاله **شعله** قرار دارند.

به این نقل قول از **شعله** توجه کنید: «اولاً: اینکه سند... صرفاً "همه کمونیست‌های ایران" را مورد خطاب قرار می‌دهد، قبل از هر چیزی به این معنا است که این سند کار خطاب به همه کمونیست‌های جهان را با انتشار مانیفیست حزب کمونیست انقلابی آمریکا در سطح بین‌المللی پایان یافته تلقی می‌نماید. اینگونه برخورد، جز تأیید کامل دنباله روانه از مانیفیست حزب کمونیست انقلابی آمریکا و نداشتن هیچگونه ملاحظه و تبصره‌ای بر متن آن، معنا و مفهوم دیگری نمی‌تواند داشته باشد.»

به عاریت گرفتن و حتی کپی کردن برخی از رایج‌ترین اتهامات ناسیونالیست‌ها در این مقاله و تکرار آن واقعا تاسف‌بار است و یکی دیگر از علائم هشدارآمیز در مورد روند قهقرائی در جهان بینی است که در میان کمونیست‌ها شاهدیم. حزب ما مدافع تئوری‌های «سنتز نوین» باب آوکیان است و از هیچ اقدامی برای فراگیر کردن آن کوتاهی نخواهد کرد و مرعوب جوسازی‌های مسموم هم نمی‌شود و رفقای حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان

بهتر است درگیر بحث در مورد این تئوری ها شوند و نگران «دنیاله روی» ما نباشد. استفاده از ادبیات و شیوه های ناسیونالیستی برای تخطئه آن خدمتی به مبارزه نخواهد کرد. خوب است رفقای حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان پلمیکی را که چندی پیش علیه حزب شان صورت گرفت به یاد آورند. در آن پلمیک، مخالفین حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان آنان را متهم کردند که مناسبات میان احزاب «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» مناسبات «مرجع تقلیدی» است و این حزب دنیاله رو «خط دهندگان بیگانه» است. **شعله** به جای درک ماهیت طبقاتی و ایدئولوژیک این گونه اتهامات و مقابله با آن، به طرز حیرت آوری در مبارزه ی سیاسی با ما از همان شیوه ها استفاده می کند! جز اینکه بگوئیم این نشانه ی اشتراک و همراهی **شعله** با این نظرات و عقب نشینی سراسیمه در مقابل آنها است چه می توان گفت؟

شعله با چنین رویکردی می خواهد به برخی منتقدین خود پیام دهد که از هیچ گونه «مرجع تقلید» و خط دهنده «بیگانه ای» تبعیت نمی کند و برای اثبات آن آماده است که از همان ادبیات و روش علیه کمونیست ها استفاده کند. این یک عقب نشینی غیرقابل انکار در مقابل ناسیونالیسم است و نه تنها زمینه های وحدت میان کمونیست ها را فراهم نمی کند بلکه بالعکس تلاشی است برای ایجاد زمینه های وحدت با ناسیونالیست ها. **شعله** یک سیستم فکری معین را ارائه می دهد. گرایشات امپریسیستی و پراگماتیستی و از نظر ایدئولوژیک جهت گیری ناسیونالیستی بر این نوشته غالب است و مارکسیسم را تبدیل به دگم کرده و هر نظری را که بخواهد رویکرد علمی به این علم و تکامل آن داشته باشد مورد حمله خصمانه قرار می دهد.

شرایط و اوضاع خاص افغانستان یعنی تجاوز و اشغال امپریالیستی همراه با نفوذ مرتجعین اسلامی در کشور، جو مساعدی را برای رواج راه حل ها و اتحادهای ناسیونالیستی فراهم می کند. شک نیست که مقاومت در مقابل این فشارها و ارائه بدیل کمونیستی انقلابی به توده های مردم ساده نیست. تردیدی نیست که شکست و عقب نشینی در نپال تأثیرات منفی خود را بر «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» و احزاب آن نیز گذاشته است. همین شرایط سخت و پیچیده تیزتر کردن و تکامل سلاح تئوری های کمونیستی انقلابی را عاجل تر از همیشه کرده است.

در طول تاریخ مارکسیسم، به ویژه در مقاطع حساس جنبش کمونیستی بین المللی، مبارزات زیادی میان کسانی که برای درک صحیح از مارکسیسم و تکامل آن کوشیده اند و آنان که به مارکسیسم صرفا به عنوان ابزاری سودمند نگریسته، به دلخواه کج و معوجش کرده و آن را به سطح پراگماتیسم و ناسیو نالیسم تقلیل داده اند صورت گرفته است.

ما امیدواریم که حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان به شرایط بسیار خطرناک جنبش کمونیستی بین المللی توجه کند و وارد بحث و مجادله بر سر درستی یا نادرستی تئوری های «سنتز نوین» شود و روش هائی را که برای جاری شدن مجادلات نظری غنی و الهام بخش سودمند نیست مورد تجدید نظر قرار دهد. زیرا چاره ای نداریم جز اینکه تئوری های کمونیستی را به مدارج شفاف تر و صحیح تر و علمی تر برسانیم و با تمام قوا فراگیر کنیم و ضمن نوسازی احزاب کمونیست موجود، به تولد احزاب کمونیست انقلابی نوین در سراسر م نطقه ی خاورمیانه و جهان یاری رسانیم. بدون تئوری های «سنتز نوین» انجام این وظیفه ممکن نیست.

کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائوئیست)
ژوئن 2011 – بازنگری 8 مارس 2013

پی نوشت ها

1- باب آواکیان، «پرند تمساح نمی زاید اما انسان می تواند به افق های دور پر بگشود». بخش دوم، «ساختن جنبشی برای انقلاب». متن انگلیسی در نشریه «انقلاب» شماره ی ۸ مارس ۲۰۱۱ منتشر شد.
revcom.us

2- رجوع کنید به نظریه «دولت طراز نوین» نوشته ی بابورام باترای در مجله ی «کارگر» ارگان حزب کمونیست نپال (مائوئیست)، فوریه 2004

بابورام باترای که همراه با پراچاندا اعضای کمیته دائم رهبری حزب نپال را تشکیل می داد، در این مقاله تجربه دیکتاتوری پرولتاریا در کشورهای سوسیالیستی روسیه و چین را منفی خوانده و اعلام کرد که دولت سوسیالیستی آینده باید نظام رقابت انتخاباتی میان احزاب مختلف را در ساختار خود جای دهد. این مقاله دموکراسی بسط یافته (از جمله انتخابات میان احزاب رقیب) را در مرکز دوره گذار سوسیالیستی می گذارد

و می گوید این دموکراسی بسط یافته «ضامنی» است برای جلوگیری از احیای سرمایه داری. سپس می گوید، بعد از رسیدن به سوسیالیسم می توان ارتش دائم را منحل و میلشیا را جایگزین آن کرد. وی از مدل کمون پاریس (با انتخابات مستقیم و عزل مقامات) به مثابه مدلی مثبت تر از تجربه دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی و چین نام می برد. این نظرات در سندی تحت عنوان «در باره تحولات نپال و خطرات» در نشریه انقلاب شماره 160، مورخ 29 مارس 2009 توسط حزب کمونیست انقلابی آمریکا تجزیه و تحلیل و نقد شده است. لازم به ذکر است که در سال 2009 حزب کمونیست نپال (مائوئیست) به حزب کمونیست متحد نپال (مائوئیست) تغییر نام داد.

3- امپریالیست ها همانطور که برای رهبران چریک های فارابوندومارتی در ال سالوادور کلاس های «دموکراسی» گذاشتند، آقایان پراچاندا و باترای را نیز به اروپا دعوت کرده و برای شان کلاس های «دموکراسی» گذاشتند. چشم انداز «راه پراچاندا» برای نپال چیست؟ خود پراچاندا اعلام کرد چشم اندازش تبدیل نپال به سوئیس آسیا است! کمتر کسی هست که نداند سوئیس به دلیل صنعت لبنیات و کوهپایه سوئیس نشده است. سوئیس یکی از مهمترین مراکز بانکی و سرمایه گذاری های پولی نظام سرمایه داری جهانی است. این خیال پردازی های رقت انگیز پراچاندا بازتاب تفکر بورژوازی تحقیر شده کشورهای تحت سلطه است و بس. او زمانی کمونیستی با آرمان های رهایی بخش انترناسیونالیستی بود. انقلاب نپال صدها هزار کارگر و دهقان و روشنفکر از زن و مرد را برانگیخته و سازمان داده بود که جان بر کف برای واژگون کردن جهان ستم و استثمار سرمایه جنگند؛ و میلیون ها تن دیگر را در خود نپال و هند و سراسر آن منطقه و جهان امید داده و الهام بخشیده بود. این انقلاب با غلبه خط رویزیونیستی بر رهبری اش در میانه راه سقط شد. هنگامی که رهبری این حزب راه قهقرا را در پیش گرفت بزرگترین حمایت از انقلاب نپال و تنها راه و خط انترناسیونالیستی مبارزه علیه خط این رهبری بودند. تنها راه حفظ جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (ریم) به عنوان مرکز سیاسی و تشکیلاتی جنبش کمونیستی بین المللی، اتحاد به حول مبارزه علیه این خط رویزیونیستی در همه جوانب آن بود. در میان تمام احزاب ریم فقط حزب کمونیست انقلابی آمریکا و حزب ما بود که این وظیفه را بر دوش گرفتند و دیگران به جای همراهی در بهترین حالت راه میانه را در پیش گرفتند. این خود نشانه وضعیت اسفناک جنبش بین المللی کمونیستی است.

4- ما در سال 1366 در سند «چهار گفتار فلسفی» که ریشه های فلسفی انحرافات راست اتحادیه کمونیست های ایران در فاصله سال 58-59 را کنکاش می کند، گفتیم: «کمونیست ها حتی اگر در حال پیش برد امر مبارزه نجات بخش ملی هستند، نمایندگان جامعه کمونیستی هستند که در آینده به ثمر خواهد رسید. آنها امروز نمایندگان و پیشاهنگ پرولتاریای بین المللی در هر کشور هستند. در اینجا کاملاً می توان کشش و جذب احترام گذاردن به آنچه که موجود است و مانور دادن در چارچوب آن را دید. ... در کشورهای تحت ستم بسیار آسان است که کمونیست ها مانند دموکرات های انقلابی شوند. نه به این دلیل که آن ها به کمونیسم فکر نمی کنند یا اینکه فکر می کنند انترناسی و نالیسم پرولتاری بد است بلکه مسئله در این است که چگونگی کار سیاسی آن ها در میان توده در لفافه ای از مسئله قدرت سیاسی، انقلاب دمکراتیک نوین، استقلال ملی در مقابل امپریالیسم، ... پیچیده شده است و در این میان اغلب فراموش میشود که همه این ها برای چیست؟...»

5- باب آواکیان، «پرنده تمساح نمی زاید اما انسان می تواند به افق های دور پر بکشد». بخش دوم، «ساختن جنبشی برای انقلاب». متن انگلیسی در نشریه «انقلاب» شماره ۸ مارس ۲۰۱۱ منتشر شد.
revcom.us

6- نامه های آر سی پی به حزب کمونیست نپال (مائوئیست) نقل شده در مقاله «در باره تحولات نپال و خطرات» نشر یافته در نشریه انقلاب شماره 160 – 29 مارس 2009

7- بخش اول این سند تحت عنوان «مسیر قهقرائی انقلاب نپال چگونه طی شد» در آرشیو سایت سرداران موجود است.

http://www.sarbedaran.org/archives/etelaiye/rcp2nep2009f_p1.htm

8- همانجا

9- همانجا

10- رجوع کنید به نامه حزب کمونیست ایران (م ل م) به حزب کمونیست نپال (م) مورخ نوامبر 2006

http://www.cpimlm.com/showfile.php?cId=&tb=hagh3_s&Id=369&pgn=1

11- انقلاب نپال: موفقیت بزرگ یا خطر بزرگ! در نشریه حقیقت شماره 40

<http://www.sarbedaran.org/hagh/hagh40/hagh40-engelabNepal4.htm>

12- توجه کنید که این سطور در ژوئن 2011 نگاشته شده اند. امروز گروه‌های موسوم به «بازسازی ریم» که از حزب کمونیست (مائونیست افغانستان)، سازمان ناگز الباری در هند، حزب مائونیست ایتالیا و برخی دیگر تشکیل شده است علیه رهبران رویزیونیست نپال (پراچاندا و باترای) و «حزب کمونیست متحد نپال- مائونیست» موضع گرفته اند و از حزب جدیدی که در نپال تشکیل شده است حمایت می کنند. حزب جدید با هدف بازسازی حزب کمونیست نپال (م) توسط برخی از رهبران قدیمی که از پراچاندا- باترای جدا شده اند تشکیل شده و نام قبلی حزب یعنی حزب کمونیست نپال (م) را اتخاذ کرده است. رهبران حزب تازه تاسیس شده علت اصلی به قهقرا رفتن انقلاب نپال را «خیانت پراچاندا» می داند و نه خط سیاسی و ایدئولوژیکی که مشترکا تبیین و اتخاذ کرده بودند. خط رهبران حزب جدید آن چنان التقاطی است که قادر به ایجاد خط تمایز با رهبران رویزیونیست و ضد انقلابی شان نیستند. برای اطلاعات بیشتر به گزارش نشریه انقلاب شماره در مورد کنگره موسس این حزب توجه کنید:

<http://www.revcom.us/a/296/critical-crossroads-in-nepal-en.html>